

شماره

۳

دوره هفدهم

خرداد ماه ۱۳۳۶

مجله ادبیات و دانش و فرهنگ امروز

۲۵ ریال

سخن

مقاله

نمونه شیوه‌های ادبی نو در جهان، پژوهنده
زندگی و آثارشون اوکیسی، بهروز دهقانی
آئین قنوت و عیاری، اسماعیل حاکی
صفحه گذاشتن، محمد جعفر، محبوب
پشتو (۵)، علی اکبر جعفری
گذران اوقات فراغت در ایران، شاپور راسخ-
جمشید بهنام
نقاشی کتاب

داستان و نمایشنامه

قربانی، فرگس دالال، ترجمه جمال محمود
عروس خدیجه خانم، جها نگیر هدایت
آقای محمد حسین کیانی نژاد لنگرودی،
محمود کیا نوش
برتا سلام می‌رساند، تنسی ویلیامز ترجمه
حفظ الله بریری

شعر

هنگام شب، توماس مور، ترجمه فرهاد آبادانی
نه شعر، میروسلاو هلوب، ترجمه مهرک
برپام کردباد، اسماعیل خوئی
زبان تشنه برگ، آزاده

گوناگون

هقایید خراقی خراسان، حسین خدیوچیم
پاکدامنی امیرعلیشیر، زین الدین محمود و اصفی
انتقاد کتاب‌های «سبز» و «دده» رمان بزرگ جهان،
سخن و خوانندگان - نگاهی به مجلات ماهانه
پشت شیشه کتابفروشی - ضمیمه: یک تصویر رگی

سخن

مقاله

نمونه شیوه‌های ادبی نو در جهان، پژوهنده
زندگی و آثارشون اوکیسی، بهروز دهقانی
آیین قنوت و عیاری، اسماعیل حاکمی
صفحه گذاشتن، محمد جعفر محبوب
پشتو (۵)، علی اکبر جعفری
گذران اوقات فراغت در ایران، شاپور راسخ-
جمشید بهنام
نقاشی کتاب

داستان و نمایشنامه

قربانی، فرگس دالال، ترجمه جمال محمود
عروس خدیجه خانم، جهانگیر هدایت
آقای محمد حسین کیانی نژاد لنگرودی،
محمود کیا نوح
برقا سلام می‌رساند، تنسی ویلیامز ترجمه
حفظ الله بریری

شعر

هنگام شب، توماس مور، ترجمه فرهاد آبادانی
نه شعر، میروسلاو هلوب، ترجمه مهرک
بر بام گردباد، اسماعیل خوئی
زبان تمنا برک، آزاده

گوناگون

حقایق خرافاتی خراسان، حسین خدیوچ
پاکدامنی امیرعلیشیر، زین الدین محمود واصفی
انتقاد کتابهای دبیره و دده رمان بزرگ جهان
سخن و خوانندگان - نگامی به مجلات ماهانه
پشت و پیش کتاب فروش - همیشه، یک تصویر ریزی

فهرست

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
نمونه شیوه‌های ادبی نو در جهان	پژوهنده	-	۳۳۵
قربانی (داستان)	نرگس دالال	جمال محمود	۳۴۳
زندگی و آثارشون اوکیسی ✓	بهرز دهقانی	-	۲۵۱
هنگام شب (شعر)	توماس مور	دکتر فرهاد آبادانی	۲۶۴
عروس خدیجه خانم (داستان)	جها نگیر هدایت	-	۲۶۵
آئین فتوت و عیاری	دکتر اسماعیل حاکمی	-	۲۷۱
صفحه گذاشتن	دکتر محمد جعفر محجوب	-	۲۷۹
آقای محمد حسین کیانی نژاد			
لنگرودی (داستان)	محمود کیا نوش	-	۲۸۳
چند شعر	میر و سلاوهلوب	مهرک	۲۸۹
پشتو (۵)	دکتر علی اکبر جعفری	-	۲۹۷
بر تاسلام می‌رساند (نمایشنامه)	تنسی ویلیامز	حفظ‌الله بریری	۳۰۴
مواقع و موارد فراغت (۲)	دکتر شاپور راسخ	دکتر جمشید بهنام	۳۱۵
عقاید خرافی خراسان	ایران ظفر محجوب	-	۳۲۱
پاکدامنی امیرعلیشیر	زین‌الدین محمود واصفی	-	۳۲۴
نقاشی کتاب	-	د.ا	۴۲۶
شعر معاصران :			
بر بام گردباد	اسماعیل خوئی	-	۳۲۹
زبان تشنه بر گ	آزاده	-	۳۳۱
انتقاد کتاب	آیتی - م . رهگذار	-	۳۳۳
در جهان هنر و ادبیات	بهزاد - صنوی	-	۳۳۷
سخن و خوانندگان	-	-	۳۵۳
نگاهی به مجله‌های ماهانه	محمود نفیسی	-	۳۵۵
پشت شیشه کتابفروشی	-	-	۳۵۹
تصویر رنگی ضمیمه از کتاب « بررسی هنر ایران » هدیه پروفیسور پوپ به مجله سخن			
کاریکاتور ضمیمه : در نمایشگاه هنرهای نو			

سخن

شماره ۳

خردادماه ۱۳۴۶

دوره هفدهم

نمونه شیوه های ادبی نو

در جهان

داداگیم

این شیوه در جریان جنگ جهانگیر اول به وجود آمد . وحشت جنگ براروپا استیلاداشت . درفرانسه نبرد «وردن» سخت درگیر بود . سال ۱۹۱۶ تازه آغاز شده بود . درپاریس شاید «برای تقویت روحیه پشت جبهه» ، خرده نان های سیاهی پشت شیشه به نمایش گذاشته بودند که آن را «نان که» می خواندند و می گفتند که آلمان از محاصره اقتصادی کارش به اینجا کشیده که سر بازش از این نانها می خورند . هیجان عمومی بحدی رسیده بود که اگر کسی بر حسب اتفاق کلاهی با علامت یک کلاه دوزی وین یا برلن بر سر داشت و چشم دیگران به

آن علامت می افتاد ممکن بود وطن پرستانی که به مرض «جاسوس زدگی» دچار بودند اورا بامشت ولگد بکشند. شب و روز هواپیماها از روی شهر پاریس پرواز می کرد. آژیرهای شبانه خواب آلودگان را مجبور می کرد که با پیراهن خواب به پناهگاههای زیرزمینی هجوم کنند. کودکان که خواب را بردویدن ترجیح می دادند با فشار پدر و مادر تنبان را وارونه پوشیده از پله ها جست و خیز می کردند و ناگهان در آسمان چشمشان به زپلمینی می افتاد که در دام نورافکن ها گرفتار شده بود و رگبارهای تیر، مانند نیزه های آتشین، به طرف آنها می رفت و گاهی هواپیمای دشمن شعله کشان از آسمان می افتاد.

در چنین وضعی گروهی از جوانان کشورهای مختلف اروپا که هر يك با یکی از هنرها سروکار داشتند در شهر زوریخ (سویس) جمع شده بودند. بعضی از ایشان از خدمت سربازی و وحشت جنگ گریخته و به سوی پناه برده بودند. در میان ایشان نقاش و پیکر ساز و نویسنده و شاعر و عکاس دیده می شد. میعاد «میخانه ولتر» بود و نخستین نشریه این گروه نیز با همین عنوان منتشر شد این مجله که در ماه مه سال ۱۹۱۶ در زوریخ انتشار یافت در ذیل عنوان «میخانه ولتر» قید کرده بود «مجموعه ادبی و هنری».

مطالب مجله عبارت بود از داستانهای عجیب، طرحهای غریب حیرت انگیز، شعارهای ضد هر گونه رسم و آئین و قاعده، شعرهای ژیمناستیک، کنسرت حرفهای، صوت، اشعار و مقالاتی و غیره. در متن نوشته ها لغات و جمله های چند زبان، خاصه فرانسوی و آلمانی و ایتالیائی و اسپانیائی، و کلمات صداداری معنی درهم آمیخته بود.

در میخانه ولتر نمایشها، کنسرتها، قرائت اشعار، نمایش طرحها و نقاشیها، مدهای لباس کاغذی با کهنه و مقوا و رنگ و سنجاق، و شعرهای ساکن اجرا می شد.

شعر ساکن از صندلیهایی ساخته می شد که روی هر يك لوحه ای نصب شده و بالای هر لوحه يك کلمه نوشته بودند، و به نوبت جای لوحه ها را عوض می کردند تا ترتیب کلمات تغییر کند. کلاه بزرگی به شکل نان قندی می ساختند که صدائی از زیر آن شعرهای یکی از همکاران را می خواند. یکی شعرهای خود را با زوزه می خواند و دیگری با وزن و آهنگ آن طبل می زد.

در کلیه آثارى که ارائه می شد يك شرط اصلی وجود داشت و آن این بود که «خلاف عادت» باشد.

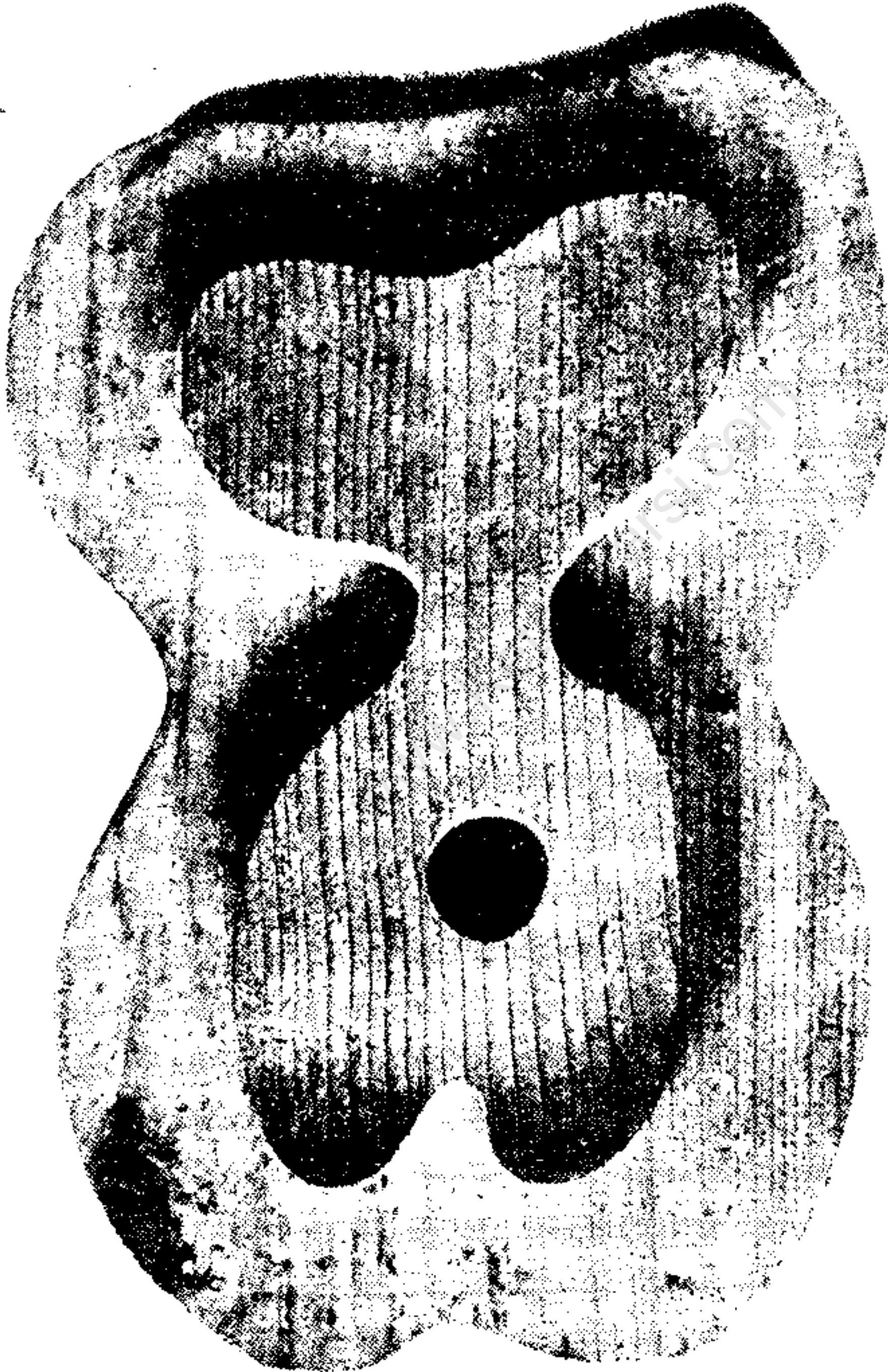
به قول یکی از همکاران این گروه همه نمایشهای دسته دادا، از ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۸، از ادبیات خارج می شد و مستقیماً روحیه و اخلاق و احساسات تماشاکنان را که میان خشم و بهت در نوسان بودند هدف قرار می داد.



در ماه ژوئیه ۱۹۱۶ رساله‌ای از ترستان تزارا **Tristan Tzara** منتشر شد که در تاریخ نهضت دادائی معروف است. عنوان این رساله چنین بود: «نخستین ماجرای آسمانی جذاب آنتی‌پیرین». بعضی از عبارات این رساله را نقل می‌کنیم:

«دادا شدت ماست که سر نیزه‌ها را بی نتیجه برمی‌افرازد. دادا هنری

کفش دم‌پایی و بی‌موازی است، که هم موافق وهم مخالف وحدت است و البته مخالف آینده. ما از روی عقل می‌دانیم که مخ‌های ما بالشک‌های درد آلود می‌شوند، که آزاد نیستیم و فریاد آزادی می‌زنیم... ضرورت جدی بی‌نظم و نتیجه است. ما روی بشریت تف می‌کنیم. دادا در چهارچوب اروپائی ضعیف‌ها قرار دارد و با وجود این «که» است. اما از این ببعد ما می‌خواهیم «که» رنگ



از : هانس آسپ Hans Asp
«بالاتنه و ناف» نقش برجسته. از چوب طبیعی

وارنگ بکنیم تا باغ وحش هنر و همه پرچمهای قنسولگری‌ها را با آن زینت بدهیم، کلو، کلو، بونگ، هیهو، اهو، هیهو، اهو. ما مدیرهای سیرک هستیم و میان بادهای بازار سوت می‌زنیم، هوهوهو هی‌هی هیو بنگ بنگ...»

جریان دادائی پیش از این تاریخ در نیویورک هم به‌صورتی دیگر آغاز شده بود. اما بعد از سال ۱۹۱۸ به برلن و کولونی نیز سرایت کرد و سپس به ها نور کشید و آخر به پاریس رسید.

در سال ۱۹۲۲ دادائی‌ها می‌خواستند یک کنگره بین‌المللی در پاریس تشکیل بدهند. کمیته‌ای برای تدارک و تهیه این کنگره معین شد. اما میان پیروان اختلاف افتاد. بیانیه‌ای به امضای جمعی کثیر که از سرشناسان و پیشوایان این مسلک بودند مبنی بر اعتراض به تشکیل کنگره منتشر شد و کار برهم خورد.

دادا مذهب نفی و انکار بود. انکار و نفی هرچه معمول است، هرچه مقبول است، هرچه متداول است. بنا بر این نمی‌توانست دوام کند. زیرا که ادامه آن منافای اصل و ماهیت آن بود. تکرار و دوام جنبه مثبت دارد. پس لازم بود که دادائی‌ها روش خود را نیز نفی کنند و چنین کردند و با مراسم خاصی فاتحه دادائیسم را خواندند.

بسیاری از کسانی که در این غوغا شرکت کرده بودند بعد راههای معقول‌تری پیش گرفتند و هر یک در رشته‌ای از ادبیات و هنر مقامی یافتند. بعضی دیگر هم در همان حال ماندند و این افتخار را محفوظ داشتند که از پیشوایان مسلک دادائی بوده‌اند. لوئی آراگون (Louis Aragon) که نمونه شعر دادائی او این است:

انتعار

الف، ب، پ، ت، ث

ج، چ، ح، خ

دال، ذال، ر، ز، ژ

سین، شین، صاد، ضاد

طین، ظین، عین، غین

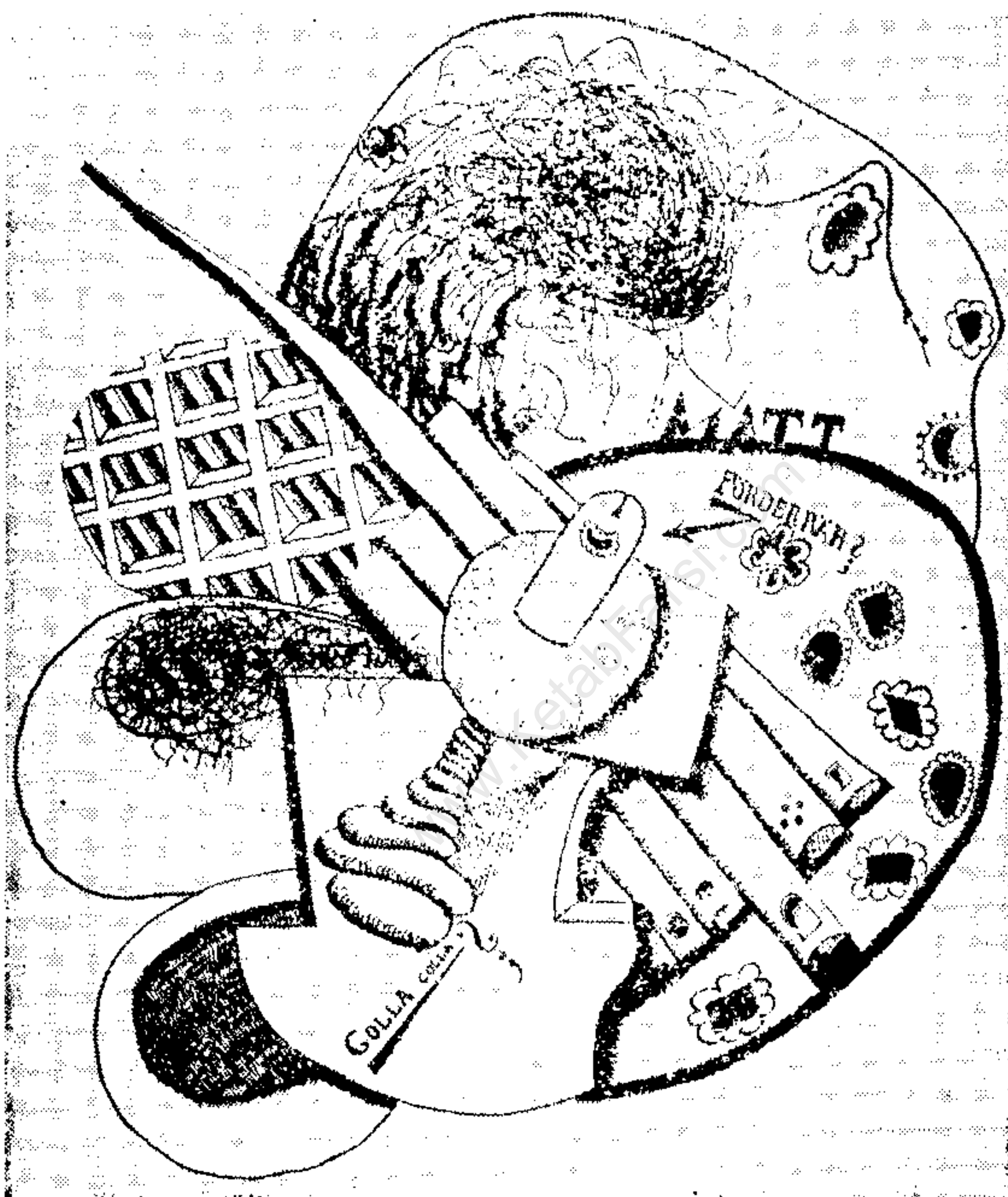
ف، قاف، کاف، گاف

میم، نون، واو

ی .

بعدها که مسخرگی را کنار گذاشت از معروفترین شاعران معاصر فرانسه شمرده شد.

فیلیپ سوپو (F. Soapaul) که چنین شعری گفت و این بهترین شعر
دادائی اوست :



از : ژان یودور بارژلد

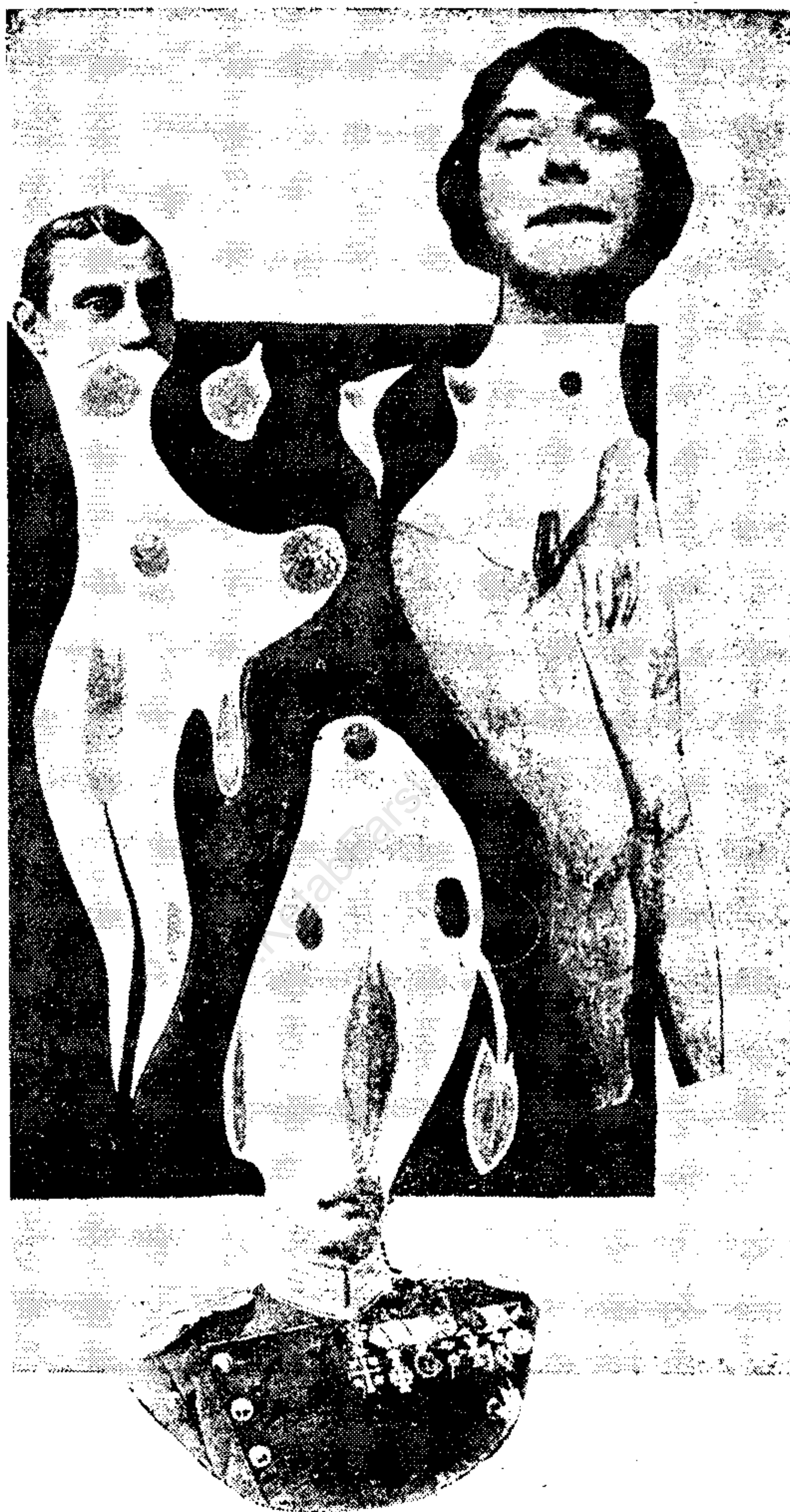
« طرح با مرکب »

فیلیپ سوپو در بستر

دوشنبه زاد

سه شنبه تعید شد

چهارشنبه زن گرفت



از: ژان تئودور بارژلد J. T. Baargeld

پنجشنبه ناخوش شد
جمعه دم مرگ رفت
شنبه مرد

یکشنبه دفن شد

این زندگی فیلیپ سوپو بود .

بعدها یکی از شاعران و نویسندگان زبردست فرانسوی به شمار آمد .
آثار پروان دادا که بنای کارشان بر نفی و انکار همه قواعد و اصول بود و
جز غرابت و لجبازی غرض و هدفی نداشتند حتی به آن درجه نرسید که در
«گزیده‌های نظم و نثر» نمونه آنها قابل درج باشد و هیچ‌یک از ایشان شأن و
مقامی نیافتند مگر پس از آنکه از این بازی کودکانه دست کشیدند و به راه
درست رفتند .

نمونه‌ای از آثار دادائیان :

دعا

برتن ^۱ بی‌عینک بهتر می‌بیند
فرانسی پیکاپیا کوفت ندارد
فرانکل عینک یک چشم نمی‌زند
سوپو عینک یک چشم نمی‌زند
آراگون (لوئی) عینک یک چشم نمی‌زند
فرانکل عینک یک چشم نمی‌زند
فرانکل عینک یک چشم نمی‌زند
فرانکل عینک یک چشم نمی‌زند
تریستان (تزارا) دکتر لازم دارد
برتن کیف پولش را جامی گذارد
و بعد
و بعد

که

(فیلیپ سوپو)

«پژوهنده»

قربانی

اتوموبیل روی جاده‌های ناهموار آهسته می‌غرید، براقی بدنه‌اش اکنون با قشری از گرد و خاک تیره شده بود. تا چشم کار می‌کرد زمین‌های لم یزرع تا پای تپه‌ها که مهی سبک، رقیق و آبی همچون دود معلق بود به صورت پشته‌های سوزان گسترش می‌یافت.

آقای تری یانا حریصانه از پنجره به بیرون خیره شد. آمده بود که هندوستان را ببیند. تصمیم داشت که نقطه به نقطه آن را از نظر بگذراند. مراتع پرپشت و تپه‌های سرسبز و کشتگاههای سرایشب چای را دیده بود. آثار مخروبه و معابد و سدهای تازه ساز را دیدار کرده بود. اکنون مصمم بود که مناطق قحطی‌زده را هم ببیند. می‌خواست از زنه‌ای گرسنگی کشیده با پستانهای لاغر آویزان و بچه‌های مبتلا به نرمی استخوان با شکمهای باد کرده عکس بگیرد. قصد داشت وقتی که بازمی‌گردد عکسها را در روزنامه‌اش چاپ کند و می‌خواست عکسهای خوبی باشد. مسافرهای دیگر اتوموبیل بی علاقه‌ی آشکاری از خود نشان می‌دادند، اما این موضوع کوچکترین تزلزلی در مقصود آقای تری یانا به وجود نمی‌آورد.

گرما از شیشه‌های بسته بیرحمانه داخل می‌شد و گرد و خاک به درون نفوذ می‌کرد و پرده‌های قیمتی را می‌پوشاند.

زن جوانتر، صورتش را پاک‌کرد و از خستگی زیاد روی پشتی‌صندلی افتاد. بیست و چند ساله بود با صورتی تروتازه و موهای سیاه و چشمهای شراب رنگ مایل به قهوه‌ای. زن سالمندتر خواهر آقای تری یانا بود. مثل پرده از یک ورقه خاک پوشیده شده بود. خاک به نرمی روی همه بدنش، موهایش، صورت و چشمهایش نشسته بود و ذرات خاک به شکل لکه‌هایی به مژه‌ها و ابروهایش چسبیده بود. مثل این بود که خودش از آن خبر نداشت و با چشمهای بسته و دهان نیم باز در خواب ناراحتی فرو رفته بود. انکار تنها راننده که هندی جوانی بود با میچهای نرم و دستهای براق، و بدون کوشش ارادی اتوموبیل بزرگ را می‌راند، از گرما ناراحتی نداشت. او که قبلاً افسر ارتش بود اکنون در خدمت آقای تری یانا بسمت راهنما گمارده شده بود و در طی سفر او را کمک می‌کرد. بجز

مواقعی که لازم بود حرف نمی زد .

حالا آقای تری یانا به جلو خم شده بود و با او صحبت می کرد و پریتام سینگ ، فکر جائی برای ناهار خوردن باش . بد نیست کمی استراحت بکنیم .

پریتام سینگ سرش را آهسته تکان داد که نشان بدهد حرف او را شنیده است اما جوابی نداد . آقای تری یانا اخم کرد . از هندی ها خوشش نمی آمد بخصوص از آنها که ساکت بودند . خودش آدم پر حرفی بود و کوتاه قد و تنومند با بدنی سنگین ، نیرومند و پوستی گندمگون . ادعای انگلیسی بودن می کرد و گذرنامه ای انگلیسی داشت که به او کمک کرد . اما سری درکار بود چون آقای تری یانا پوستی به تیرگی پریتام سینگ داشت و چشمهای ریز سیاه براق و موهای بلند مشکی که از روغن برق افتاده بود . مانند همه آدمهائی که اصل و نسب درستی ندارند ، هیچوقت رضا نمی داد که از این موضوع دست بردارد و همیشه با احساس غربت از کشورش و برتری آن نسبت به کشورهای دیگر صحبت می کرد . با تحقیر از مردمی که پوست تیره دارند به عنوان «کاکا سیاه» حرف می زد و دائماً از هر چه می دید انتقاد می کرد . انکار از بی حاصلی خشک زمین خرسندی کینه جویانه ای احساس می کرد و گاه گاه دستهایش را با لذت به هم می مالید . آقای تری یانا چون خود را انگلیسی می دانست انکار فکر می کرد می تواند رنگ پوست و سایه چشمهایش را عوض کند . پریتام سینگ که در سابق افسر توپخانه بود با حالتی طعن آمیز فکر می کرد که این آقای تری یانا باید کجا به دنیا آمده باشد . شاید در زیر آسمانی به نیلگونی آسمان اینجا و آب و هوایی حتی گرمتر از اینجا . اما چون رفتار بسیار خوبی داشت طرز برخوردش همیشه درست بود . گرچه گاه گاه نمی توانست خود داری بکند و این موضوع مایه تفریحش نباشد .

اتوموبیل بزرگ از جاده خارج شد و به طرف جائی که شباهت به ویرانه ای داشت آرام بالا رفت . قلعه نظامی متروکی بود و داخل آن از گرما محفوظ مانده بود و شاید حتی کمی هم خنک بود .

از اتوموبیل پیاده شدند و با خرسندی پاهایشان را دراز کردند . دختر خمیازه ای کشید و مثل بچه گریه ای بازوانش را بالای سرش برد . آقای تری یانا همانطور که به او نگاه می کرد ، لبهای کلفت خود را لیسید و دستهایش را دراز کرد و بازوی نرم و برهنه او را گرفت و در حالی که از سر شوخی او را نیشگون می گرفت گفت :

«هلن ، بیا برویم تو سایه . نمی خواهیم آفتابزده بشوی .»

دختر با سردی خودش را کنار کشید و دنبال زن مسن تر راه افتاد . از

آقای تری یانا خوشش نمی آمد. همسفر شدن با خواهر او، خانم جوردان خیلی چیزها را در برداشت که از آنها خوشش نمی آمد اما حالا فکر کردن به این موضوع خیلی دیر شده بود. بارکش محلی که در فاصله معینی دنبال اتوموبیل می آمد، حالا به آن رسید و دونو کر شروع کردند به بیرون آوردن زنبیل ها و قالیچه ها از اتوموبیل. همه چیز را با مهارت نوکرهای کار کشته پهن کردند. خانم جوردان که در تمام این مدت کلمه ای به زبان نیاورده بود، حریصانه به غذا نگاه می کرد و با انگشتهای ناشی ظرفش شروع کرد ساندویچ را توی دهان چپاندن.

هلن با ترحمی آمیخته به بیزاری به او نگاه کرد. پریتام سینگ کمی دور از آنها، با پیراهن آبی یقه باز و قیافه خونسردش ایستاده بود و انگار با آن حالت بیگانه بین خود و دیگران حساری می کشید. آقای تری یانا در تمام طول راه از بابت هموطنان و آداب و اعتقادات آنها این مرد هندی را به ریشخند گرفته بود. اما در تمام احوال پریتام سینگ کاملاً آرام و مؤدب باقی مانده بود. هلن از او به حیرت آمده بود: واقعاً ککش نمی گزد یا نقابی بر صورت زده است؟ خونسردی او انگار آقای تری یانا را تحریک می کرد که در اظهار عقیده اش بیشتر برود. با تمسخر گفت:

«دیک مملکت عالی... سزاوار استقلال... حالا هموطنان تو گرسنگی می کشند و بدون دخالت خارجی در صلح و صفا می میرند.»

پریتام ساکت ماند. خشم سردی آقای تری یانا را پر کرد. انگار بزور می خواست جوابی از صورت مات او بیرون بکشد و خونی را که زیر پوست به غلیان می آید و برق آتشی را که از چشمها می جهد ببیند. با دستش به زمین خشک و ترک خورده اشاره کرد:

«سیل، قحطی، فساد، آزار جمعیت بیش از حد... دیگر چه می خواهید؟ از وقتی که ما اینجا را ترک کرده ایم هیچ نظم و وجود ندارد، هیچ چیز بجز حرف های یاوه سیاستمدارهای مست از قدرت. و شما مردم به چه جرئتی در شورای امنیت می نشینید و به جهانیان تکلیف می کنید که چه بکنند، شما که خودتان غرق چنین کثافتی هستید. چه جسارت تحمل ناپذیری که آدم به دیگران بگوید چه بکنند و چگونه بکنند.»

لحظه ای چنین به نظر رسید که پریتام سینگ می خواهد خودش را روی آقای تری یانا بیندازد و آن گلوی فر به را میان انگشتهای درازش بفشارد اما بعد از لختی دستهای مشت شده اش را باز کرد و به انگلیسی بی غلطی گفت:

«فکر می کنم اگر بخوایم قبل از فرار رسیدن شب به داک بنگالو برسیم باید حالا راه بیفتیم.»

خانم جوردان از صورت یکی به صورت مرد دیگر نگاه کرد . باهیجان صورت بله و گوسفند وارش ، دلجو یانه گفت :
«آقای پریتام ، چیز جالب توجهی در باره این قلعه هست که برای ما تعریف کنید .»

پریتام به او نگاه کرد و لبخند زد و گفت :

«فقط يك قلعه قدیمی است ، اما دهات دور و بر اینجا ، جالب توجه اند ، چون اهالی آنها قربانی انسانی به خدای باران پیشکش می کرده اند ، البته حالا قانون آن را منع کرده است اما بسیاری از آنها هنوز بر این اعتقادند که اگر يك قربانی تقدیم می کردند هر گز با يك چنین قحطی روبرو نمی شدند .»

خانم جوردان از هیجان و اضطراب جیغ خفه ای زد :
«می خواهید بگوئید که واقعاً انسان را قربانی می کردند ؟» هلن آهسته گفت :

«وای ! چطور می توانستند چنین کاری بکنند ؟»

پریتام سینگ همانطور که پشت فرمان ماشین می نشست ، شانه بالا انداخت :
«این هم يك جور طرز برداشت از امور است . معنیش این بود که زندگی يك آدم ، صدها نفر را از گرسنگی نجات بدهد . اینجا ، شاید فرستادن آدمها را برای کشتن آدمهای دیگر در کشورهای خارجی که با هم دشمنی ندارند ، عمل وحشیانه ای بدانند . از این گذشته این موضوع مربوط به زمانهای قدیم است .»

آقای تری یانا از جا در رفت و گفت :

«می خواهی در ندگی مراسم يك قبیله بی تمدن را با عملیات طراحی شده يك جنگ امروزی مقایسه کنی ؟»

پریتام سینگ با دلزگی فکر کرد : باز شروع شد . اتوموبیل به آرامی جلومی رفت . لااقل اتوموبیل قشنگی بود . شاید هر گز ماشینی به این خوبی را دوباره نراند . حواسش را به جاده معطوف داشته بود . هیچ معلوم است که این مرد چاقا لوی کننده چه چیز را می خواهد توی روزنامه اش چاپ بکند ؟

بیرون شهر انگار از هر رستنی و سبزه ای عاری بود ، گاه گاه تك درخت خشکی در وسط آن ایستاده بود و شاخه های عریانش را به طرف آسمان دراز کرده بود . انبوه کلبه های كوچك ، پراکنده و متروك مانده بود . ذیروحی به چشم نمی خورد . تقریباً مثل این بود که هیچ موجود زنده ای تا آنوقت از آنجا عبور نکرده بود .

عاقبت به داك بنگالو رسیدند . مرد پیر خواب آلوده ای روی ایوانی پیدا شد و با حیرت به اتوموبیل بزرگ و مسافرانش نگاه کرد . يك نوع «مسافر خانه»

معمولی بود با ائانه‌ای که از گرد و خاک و تار عنکبوت پوشیده شده بود، تختخوابهایش کهنه بود و به مرور زمان تق و لق شده بود و فنرهايش در رفته بود. بار کش محلی بزودی پیدایش شد و نوکرها تختخوابهای اردوئی را بیرون کشیدند و پارچه‌های کتانى تمیز را پهن کردند. شروع کردند به فراهم آوردن مقدمات شام.

انگاری بر اثر نور زننده چراغها و سرو صدا و جنب و جوش غیر عادى، چند تا از دهاتی‌ها، لاغرو تکیده، خبر یافتند و مانند ارواحی دور و بر مسافر خانه سردر آوردند. هلم اولین کسی بود که آنها را دید. فریاد خفهاش دیگران را به بیرون کشاند. در میان آنها چند تا بچه رقت انگیز و کوچولو هم با اندام‌هایی تر که‌ای و شکم‌هایی بزرگ و باد کرده دیده می‌شدند که با نگاهی بی‌حالت به بالا خیره شده بودند، چشمهایشان در صورت چروکیده آنها، بسیار بزرگ می‌نمود. هلم با ترحم گفت:

دبچه‌های بیچاره!

آقای تری‌یانا با خوشحالی دستهایش را به هم مالید:

«فردا عکس‌های بی‌نظیری از شان می‌گیرم.»

به طرف پریتام برگشت:

«به آنها بگو از شان می‌خواهم که فردا برای عکس گرفتن قیافه بگیرند. بهشان بگو که گرسنگی کشیده‌ترین زنهاشان را بیرون بیاورند و بچه‌های گرسنه‌شان را به همچنین. بهشان بگو می‌خواهم «بخشش» کنم*».

پریتام سینگ مختصر چیزی به پیرترین مردها گفت. پیرمرد نگاهی طولانی به آقای تری‌یانا انداخت. آقای تری‌یانا با ناراحتی جا به جا شد:

«این مردیکه چش می‌شود، نفهمید من چه گفتم؟»

پیرمرد چشمهایش را به طرف پریتام برگرداند و آهسته چیزی گفت. پریتام گفت:

«می‌گویند فردا بعد از طلوع آفتاب، شما باید به کلبه‌هاشان بروید و آنها آنچه شما می‌خواهید به شما نشان می‌دهند. می‌پرسد چیز دیگری هم هست که بخواهید ببینید؟»

آقای تری‌یانا با لذت گفت:

«بله ... بگو بهشان که می‌خواهم قربانی کردن انسانی را هم ببینم.» و قاه‌قاه خنده‌اش را سرداد. پریتام سینگ به خاموشی نگاهش کرد و خنده آقای

* در متن انگلیسی عیناً کلمه بخشش **baksheesh** به کار برده شده است که معنی انعام می‌دهد.

تری یانا در گلویش شکست . دهاتی‌ها یکی یکی در همان تاریکی که از آن بیرون آمده بودند، ناپدید شدند.

شام حاضر بود و جمع کوچک آنها در برابر خوراکی عالی که از قوطی‌های کنسرو فراهم آمده بود و قهوه با خامه و شکر به دنبال داشت، نشستند. هلن که با غذا بازی می‌کرد سر بلند کرد و دید که پریتام سینگ حتی وانمود نمی‌کند که میلی به خوردن دارد. خرد خرد قهوه‌اش را می‌نوشید و نگاهش با حالت کناره جوئی از بالای سر آنها می‌گذشت. حتی خانم جوردان با غذایش سرسری‌ور می‌رفت؛ گاه گاه سرش را بر می‌گرداند و به تاریکی بیرون خیره می‌شد. گوئی می‌ترسید با يك جفت چشم سیاه در صورتی لاغر مواجه شود. اما آقای تری یانا از غذایش لذت می‌برد. با ذوق غذا می‌خورد، لبهایش را با دستمال برفیش پاک می‌کرد و برای خود سهم بیشتر و زیادتری می‌کشید. روز دیگر با گرمی و روشنی رسید. در سمت راست در دور دست، انبوه درختانی نزدیک چاه آب خشك شده‌ای قرار داشت. چشم آدم دوروبر آن می‌گشت و بطور مقاومت ناپذیری به تکه سبز آنجا می‌چسبید.

آقای تری یانا دوربین عکاسی خود را آماده کرد و به گردنش آویخت:

«پریتام بیا ... می‌خواهیم برویم.»

پریتام سینگ با سردی گفت:

«من نمی‌آیم...»

آقای تری یانا طوری نگاه کرد که انگار می‌خواهد يك کاسه خون را به

زمین بزند. غرید:

«لعنت بر شیطان. مزد گرفته‌ای که بیائی.»

جوان هندی بدون خشم گفت:

«نه ... من استخدام شده‌ام که فقط شهرها را به شما نشان بدهم، فقط

همین.»

آقای تری یانا با دهان باز ایستاد. سرخی تندی بر چهره‌اش نشست. هر کس او را می‌دید می‌فهمید که چقدر می‌کوشد جلوی خودش را بگیرد. بدون کلمه دیگری، کلاهش را بر سرش گذاشت و از اتاق بیرون رفت. خورشید شدیداً با نور سفید و برهنه شفافش به او خورد اما آقای تری یانا به زحمت متوجه آن شد. خشم و نفرت قلبش را گرفته بود. زمین ناهموار بود. زیر نور خورشید محصول، خشکیده برجا مانده بود. بسترش رودخانه مدتها بود که خشك شده بود. او گاهگاه سکندری می‌خورد و آرام به خودش دشنام می‌داد. لباسش سبك بود، ولی برای چنان آب و هوایی بیش از حد گرم بود، عرق از بدنش بیرون می‌زد و لکه‌های نمناکی روی کتش به جا می‌گذاشت. دستمال معطرش را درآورد و

همچنانکه به کلبه‌ها نزدیک می‌شد صورتش را پاك کرد.

بیرون یا در آستانه کلبه‌ها مردان و زنان بیحرکت دراز کشیده بودند. با يك نگاه نمی‌شد گفت که آنها جوان هستند یا پیر، صورت‌هایشان اینقدر تکیده بود. با نزدیک شدن او از جا برخاستند، بلکه بیحرکت ماندند، و چشم‌هایشان در چهره‌های ثابت حرکات او را دنبال می‌کرد.

آقای تری‌یانا خوش‌ترین قیافه‌اش را به خود گرفت.

واقعاً عالی بود. او می‌توانست عکسهای بی‌نظیری بگیرد. روی زن جوانی که نیمه عریان دراز کشیده بود و بچه‌ای به سینه‌اش چسبیده بود، خم شد. آقای تری‌یانا جلو تر رفت، و خوب به پائین نگاه کرد. بچه مرده بود. دهانش هنوز باز بود، مثل اینکه به عبث تمنای قوتی را می‌کرد که نصیبش نمی‌شد. آقای تری‌یانا به پائین خم شد و دستش را روی شانه باریک زن گذاشت. با این کار گوئی فقط می‌کوشید که او را از میان اشباح بیرون بیاورد، اما ناگهان آرامشی برق‌آسا فضا را گرفت. او متحیر خود را پس کشید و به اطراف نگاه کرد.

از همه کلبه‌ها مردان و زنان با سبکی شبیح مانند به پا برخاسته بودند کلبه‌ها در سه طرف يك مستطیل قرار داشتند و اکنون آنها در محوطه جلو کلبه‌های پیش می‌آمدند. با سکوتی وحشت‌آور حرکت می‌کردند و آقای تری‌یانا دید که ده‌ها جفت چشم سیاه به نگاه افسون‌زده او دوخته شده‌است، چشمانی پراز نیستی حاکی از بیرحمی و توطئه. آهسته جلو و جلو تر آمدند.

تکان وحشت در بدن سنگین او دوید. بیمزده به اطراف نگاه کرد، بی‌اراده عقب رفت تا اینکه از پشت به کلبه‌ها رسید. اکنون دور تا دور او را، در نزدیکی مقاومت ناپذیری، چشم‌های سیاه و چهره‌های تیره، مبهم، نیرومند، با یگانگی پرشوری گرفته بودند.

آقای تری‌یانا در این هنگام بوی آنها را احساس می‌کرد - انگار بی‌آنکه حتی بتواند برای یاری به خودش انگشتش را تکان دهد، به طرف نا بودی می‌رفت. ناگهان کنش را با حرکتی تند باز کرد و کیف بزرگش را که انباشته از اسکناس بود در آورد. نفس زنان گفت: «بپائید، اینها را بگیرید.» اسکناسها بی‌آنکه کسی به آنها اعتناء کند از دستش ریخت و زیر پاها رفت. این بی‌اعتنائی نسبت به پول‌هایی که بر زمین ریخته بود او را خرد کرد.

فریاد زد «كمك!» و حتی صدایش برای خود او ضعیف و نارسا بود:

«كمك! كمك!»

چشم‌ها، چهره‌ها نزدیک و نزدیک تر آمدند. ناگهان برق کاردها آشکار شد، يك فریاد کشار دردناك، و آنگاه سکوت. در آسمان داغ لاشخوارها

در دایره‌هایی که هر لحظه تنگ‌تر می‌شد، چرخ می‌زدند.
در داک بنگالور روز آهسته می‌گذشت. آقای تری‌پانا برای ناهار برنگشت،
ولی هیچکس نگرانی بی‌جهت نداشت. این صدای طب‌لها بود که نخستین بار
آنان را با اضطرابی مبهم پرکرد.

صدای طب‌لها از هوای آرام و داغ می‌آمد. اول نرم و آنگاه با سماج‌تی
وحشیانه، تا اینکه هوا از ضربان شادمانه آنها، و هماهنگ با آن از آواز
عجیب مردان آکنده شد. چون در میان دیوارهای بنگالو محصور بودند
ضربان سنگین و سمج طب‌ل در آنان احساس هول‌آوری برمی‌انگیخت.
سرانجام، وقتی که برای جست‌وجوی آقای تری‌پانا حرکت کردند،
انکار طب‌لها در همه جا صداشان بلند بود. گرداگرد آنها، پشت و درپیش
رویشان. ضربان پرشور و شادمانه ادامه داشت، ولی هیچکس آقای تری‌پانا را
ندیده بود. آنان در مقابل پرسش‌های مات خود را گردانده، سرهاشان
را تکان دادند و آهسته به جای اول باز گشتند.

او را نزدیک لاشخوارها که در فضا چرخ می‌زدند و در آن نزدیکی دسته
انبوهی از آنها بر زمین نشسته بودند، پیدا کردند. موقعی که به او رسیدند
قیافه‌اش شناخته نمی‌شد. او را در یکی از ملاف‌های سفید خودش پیچیدند و
در اتومبیل گذاشتند. خانم جوردان همچنانکه با شتاب به درون اتومبیل
می‌رفت، صدائی می‌کرد شبیه به‌زاری. هلن سخت رنگ باخته بود و ساکت به
پریتام سینگ نگاه می‌کرد. انکار می‌خواست پرسشی را بر زبان آورد ولی
جراتش را نداشت. تنها پریتام سینگ همان رفتار آرام و با کفایتش را حفظ
کرده بود و تدارک برگشتن را می‌دید. هنگامی که حرکت می‌کردند باران
آغاز شد.

قطره‌های درشت به‌صورت سیل در می‌آمد و بر بدنه اتومبیل کوبیده می‌شد
و با صدائی رعد مانند بر طاق می‌خورد.

آن سه تن ساکت به یکدیگر نگاه می‌کردند، و از میان صدای باران،
هنوز بانگ طب‌لها را می‌روم‌ند، پیروزمندان، شادمانه می‌شنیدند که از احشاء
گرسنه زمین، که اکنون دیگر بار از باران حیات بخش خیس شده بود، بر می‌آمد.

ترجمه جمال محمود

هنرهای نو



TETSU

در نمایشگاه هنرهای نو

www.KetabFarsi.com



زندگی و آثار شرن او کیسی

شاید تصادفی است که بسیاری از نام‌آوران ادبیات انگلیسی از ایرلند برخاسته‌اند: شریدن، گولد اسمیت، برناردشا، اسکار وایلد، جیمز جویس، سینک و اوکیسی Sean O'Casey. سویت نیز سی و دو سال از عمر خود را در آن دیار گذرانده و آثار خود را در همانجا نوشته‌است، اما نکته اینجاست که بیشتر این نویسندگان و شاعران چنان عرصه را بر خود تنگ دیده‌اند که راه دیار غربت را در پیش گرفته‌اند و از زندان وطن در رفته و آواره سرزمینهای بیگانه گشته‌اند: برناردشا و اسکار وایلد پاك انگلیسی شدند؛ جیمز جویس و اوکیسی نیز با آنکه ایرلندی ماندند و از ایرلند نوشتند دیگر به زاد بوم خود برنگشتند. چه، علتهائی که آنها را مجبور به ترك یار و دیار کرده بود به جای خود بود و هست.

این سرزمین زیبا همیشه
نویسنده‌ها و هنرمندان را به تبعید راهی کرد
و با دل و جرئتی، به شوخی ایرلندی،
همه رهبران را يك يك به تباهی کشاند.
طنز، ایرلندی بود، یکسر،
که زهر در کام «پارنل» ریخت...
آه، ایرلند، نخستین و تنها عشق من،

در پهنه تومسیح و قیصر دو دوست جان دريك قالبند. (۱)

سیزدهمین بچه خانواده کسید Casside که به دنیا آمد «جان» نام گرفت، با آنکه پدر و مادرش دو «جان» را پیش از او بادت خود به خاک سپرده بودند، این یکی نمرود، جان سختی کرد و ماند. خواندن و نوشتن آموخت و نامش را به زبان «گیلی» برگرداند: شون او کیسی.

شون در سال ۱۸۸۰ در دوبلین زاده شد. «به دنیائی قدم گذاشت که انباشته از آزونیاز و نادانی بود؛ و دیگران کنارش می زدند، پش می راندند، سرکوفتش می کردند چون یکی دو ساعت زودتر رسیده بودند و خود را از برتری خداداد بهره ور می انگاشتند» (۲)

شش ساله بود که پدرش مرد و دو برادر بزرگترش وارد ارتش امپراطوری شدند تا در افغانستان با منکران ملکه بچنگد و با مدال روی سینه برگردند. شون ماند و برادر بزرگتر و مادرش.

خانه اجاره ای که شون و مادرش در آن زندگی می کردند در یکی از محله های فقیرنشین دوبلین بود. آن روزها گرسنگی و بیماری در این محله ها بیداد می کرد و به قول منتقدی کشتارش بیشتر از تزارهای روسیه و طاعونهای کلکته بود. يك سوم مردم دوبلین در خانه های اجاره ای این محله ها می نشستند، خانه هایی که بقایای قصرهای متروک اشراف و اعیان ایرلند یا انگلستان بود که سوداگران آنها را به ثمن بخش خریده بودند و کرایه بهایشان را با پارو جمع می کردند: هفتاد تا صد نفر در يك خانه.

جیم لارکین، رهبر کارگران و سپاه میهن پرستان ایرلند، در دادگاه متهمان اعتصاب ۱۹۱۳ گفت: «در زندان مانت جوی Mountjoy اوضاع بهتر از این است. من چند بار افتخار حضور در آنجا را داشتم (خنده مردم) راستی که مجرمان بیرون زندانند.»

در چنین بلبشوئی شون کودکی اش را می گذراند. چندی به مدرسه رفت اما بد رفتاری کشیش چنان از مدرسه و درس و مشق بیزارش کرد که برای همیشه از مدرسه گریخت. خواندن و نوشتن را از مادرش آموخت و نمایشنامه نویسی را از آثار شکسپیر و دیون بوسیکو (۳) و کوچه و خیابان دوبلین. از همان کودکی مجبور شد زیر بال مادرش را بگیرد که یکنه با گرسنگی،

۱- جیمز جویس.

۲- در می زنم. اولین مجلد زندگینامه ۶ جلدی او کیسی به قلم خودش.

۳- همان، ص ۱۴۸۱

مرض ساری بیچاره‌ها، می‌جنگید. پس به کارهای گوناگونی دست زد: روزنامه فروشی، پادوئی، رفتگری و عملگی راه آهن. در همین زمانها گاهی در روزنامه «کارگر» و روزنامه‌های دیگر ایرلند مقاله‌هایی منتشر می‌کرد.

آشنائیش با تئاتر از زمانی شروع شد که برادرش آرچی به همراه دوستی نمایشهای ترتیب می‌داد. شون نیز گاهی جای بازیگر غایبی را می‌گرفت اما به ندرت پول بلیت نمایش تئاترهای خوب را دست و پا می‌کرد. به روایت دوستش فالون تا اجرای اولین نمایشنامه‌اش تنها دوبار به تئاتر رفته بود.

زبان ایرلندی که شاخه‌ای از زبان سلتی است در نتیجه سالها تسلط انگلستان تقریباً از بین رفته بود. گروهی از ناسیونالیستها انجمنی به نام انجمن «گیلی» تشکیل دادند که زبان و آداب و رسوم ایرلند را احیاء کنند و جلو تسلط انگلیسی و انگلیسیها را بگیرند. شون چندی در انجمن گیلی فعالیت کرد و زبان گیلی را یاد گرفت. اما این انجمن و نیز «برادری جمهوری ایرلند» عطش کارگر جوان را اقناع نمی‌کرد و اعضای این انجمنها ناسیونالیستهای بودند که به کارگران و احتیاجهایشان علاقه‌ای نداشتند. این بود که از آنها برید و به لارکین پیوست. در آن روز که لارکین تازه نفس اتحادیه کارگران را پی می‌ریخت اربابها سخت به تک و پو افتاده بودند و با چماق تکفیر روحانیان به سرا و طرفدارانش می‌زدند. او کیسی گمشده خود را یافته بود، پشت سرا و به راه افتاد. معاون لارکین و دبیر سپاه میهن پرستان ایرلند شد و دراعتصاب بزرگ ۱۹۱۳ فعالانه شرکت کرد.

کارگران طرفدار لارکین عصرها در تالار آزادی گرد می‌آمدند و گاهی برای سرگرمی برنامه‌های تفریحی می‌دادند. در این تالار گاهی کارگران نمایشنامه‌ای به قلم شون او کیسی اجرا می‌کردند.

در قیام عید فصیح ۱۹۱۶ به زندان افتاد، بعد بیکاری و گرسنگی و در بدری و گاهی گاهی نوشتن و همیشه خواندن. با آن چشمان علیش هر چه به دستش می‌رسید می‌خواند. گاهی از مزدش کش می‌رفت و کتاب می‌خرید و روی کاغذهای ناجوری که دوستی از چاپخانه برایش می‌آورد، قصه و نمایشنامه می‌نوشت. با آن سماجت و کله شقی هیچ چیز نمی‌توانست از میدان درش کند.

سه نمایشنامه‌ای که به تئاتر ابی Abbey داده بود پس فرستاده شد که: «چیزی در وجود شما هست و در شخصیت سازی دستی قوی دارید.» هنوز راهش را شناخته بود، «ییتز شاعر ایرلندی که از گردانندگان و مؤسسان تئاتر ابی بود روزی به او گفت: «از زندگی که می‌شناسی بنویس.»

شون نصیحت او را به کار بست و پرداخت به ثبت زندگی محله‌های فقیرنشین

دوبلین .

اولین نمایشنامه‌ای که با این زمینه نوشت پذیرفته شد و در تئاتر ابی روی صحنه آمد . کارگر ۴۳ ساله راه آهن نمایشنامه نویس شده بود اما هنوز نمی‌توانست میل و کلنگ را بر زمین گذارد زیرا که از این نمایشنامه فقط چهار لیره نصیبش شد . هنوز راه درازی در پیش داشت . پس از اجرای دومین نمایشنامه بزرگش ، جونو و طاووس ، که بیست و پنج لیره گیر آورد دیگر می‌توانست از کار دست بکشد و تمام وقت خود را صرف نوشتن کند . سه نمایشنامه بزرگ او کیسی ، از مبارزات مردم ایرلند با انگلیسیها مایه گرفته است . از اینرو پیش از بحث در باره آنها نگاه گذرائی به تاریخ می‌اندازیم .

انگلیسیها از قرن دوازدهم به استقرار سلطه خویش در ایرلند آغاز کردند و رفته رفته بر همه جای جزیره دست یافتند ، حتی زبان و آداب و رسوم مردم آن را از بین بردند . زمزمه‌های استقلال طلبانه در ایرلند از هنگامی آغاز شد که دیگر کارد به استخوان مردم رسید ، دهقان ایرلندی از زمین رانده شد و همه املاک به تصرف لردهای انگلیسی درآمد و جزیره تبدیل شد به محل تهیه مواد خام برای صنایع تازه نفس انگلستان که سیرائی نداشت و از همه دنیا چپاول می‌کرد و می‌برد به آنجا و به این غول می‌خوراند . (۴)

گروههای مبارزه در همه جا تشکیل شد . نخست وزیر انگلستان در پی چاره‌جویی برآمد و طرح استقلال داخلی ایرلند را به مجلس برد اما محافظه کاران تن ده ندادند .

روز دوشنبه عید فصح سال ۱۹۱۶ سپاه میهن پرستان به رهبری جیم کنالی قیام کرد و پس از یک هفته سرکوب شد . دولت انگلیس بیرحمانه همه رهبران قیام را اعدام کرد . این قیام با این که شکست خورد تکان شدیدی به مردم داد بطوری که نهضت سین فاین ، که پس از این قیام نضج گرفت توانست مردم زیادی را دور هم گرد آورد و در سال ۱۹۱۹ اعلان جمهوری کند . در سال ۱۹۲۲ انگلستان کاری ترین نقشه استعماری خود را در ایرلند عملی کرد : با دادن استقلال داخلی (Free state) همردیف دو مینیون (میان رزمندگان دو دستگی انداخت . بسیاری از مبارزان ایرلندی که از طول جنگ خسته و فرسوده شده بودند با این طرح موافقت کردند و ایالت آزاد ایرلند را تشکیل دادند اما گروه سرسخت تا کسب استقلال کامل و تشکیل حکومت جمهوری از پای نشستند . جنگ برادرکشی آغاز گشت و انگلستان که نتوانسته بود با اسلحه و ارتش خود کاری بکند با سیاست تفرقه اندازی پیروز

می شد زیرا خود ایرلندیها باهم می جنگیدند و انگلستان با خیال راحت به يك طرف كمك می داد و معمولاً به صورت ناظر بیطرف از دور به حوادث می نگریست و قلباً از این اوضاع بسیار خوشحال بود. «۵»

در صحنهٔ تئاتر ابی

در سال ۱۸۹۹ ادوارد مارتین و باتلر بیتز تئاتر ابی را به وجود آوردند. مارتین انقلابی، رئالیست و علاقمند به مسائل اجتماعی بود و بیتز محافظه کار رومانقیست و دوستدار فولکلور. این بود که پس از چندی مارتین کنار رفت و لیدی گریگوری و کسان دیگر به كمك بیتز آمدند و ادارهٔ آن را به عهده گرفتند. تأسیس تئاتر ابی تکان بزرگی به جامعهٔ هنری ایرلند داد اما روزگاری که اوکیسی اولین نمایشنامه هایش را می نوشت، نمایشهای ابی رغبتی در مردم نمی انگیزخت که زندگی نبود، تقلید زندگی بود نمایشنامه های اوکیسی بود که خون تازه ای در رگهای نیم مرده اش دواند.

سایهٔ مجاهد The Shadow of Gunman مدت سه شب در تئاتر ابی به صحنه آمد. سالن تئاتر برای نخستین بار پر از تماشاگر شد، چون مردم خودشان و زندگیشان را در صحنه می دیدند. هیچکس باور نمی کرد که همین کارگری که کلاه کپی گذاشته و نیم تنهٔ سربازی تنش است،^۲ نویسندهٔ نمایشنامهٔ «سایهٔ مجاهد» باشد.

سال ۱۹۲۰ است. ایرلند همچنان مبارزه می کند. انگلیسیها مثل ساک هار خشمگین شده اند و به هیچکس ابقا نمی کنند. سربازان «سیاه و خرمائی» پوششان در خیابانها می گردند و عربده می کشند و همه جا دنبال انقلابیان می کشند کامیونها با بار خود که چند تنی بی خبر از همه جا ویکی دو نفر انقلابی است به این سو و آن سو حرکت می کنند.

به قول آن خانم ایرلندی، درویتی مکار دل، کامیون که جلو خانه ای ایستاد ساکنان خانه به تکیه می افتند و هولکی می دوند که در را باز کنند و الا «سیاه و خرمائی» ها در را خواهند شکست. در که باز شد به داخل خانه هجوم می برند و به هراتاق و پستوئی سرک می کشند که شورشی می جوئیم و دندانگیر می جویند. عصبانی که بشوند آدم می کشند. بی واهمه غارت می کنند. وای به حال کسی که اعتراض کند. کشان کشان به کامیون می اندازندش و می برند.

به جایی که عرب‌نی انداخت و بعد می‌گویند می‌خواست فرار کند تیر خورد. (۶)
یکی از آدم‌های نمایش (دیورن) می‌گوید: آن دنیا خدا عذابت خواهد داد
همانطوری که این دنیا سیاه و خرمائیه‌ها می‌دهند.

در این گیرودار شاعری به نام **دونال دیورن** دنبال جای ساکت و
آرامی می‌گردد که بتواند شعر بسراید. به اتفاق دوستش **سوماس شیلد** دستفروش
که مستأجر يك خانه اجاره‌ای است آمده است. همه ساکنان خانه او را
به جای مجاهد از دشمن گریخته‌ای می‌گیرند که روزها در خانه می‌ماند و شبها
بیرون می‌رود. دوستی يك کیف دستی در اتاق می‌گذارد که عصر خواهد برد.
ساکنان خانه اجاره‌ای از جمله دختر کارگری به دیدار شاعر، که
سایه‌ای است از يك مجاهد، می‌آیند. باز شاعر وقت مناسبی برای نوشتن
شعر پیدا نمی‌کند.

در پرده دوم سر بازان مزدور و سیاه و خرمائیه‌ها به خانه می‌ریزند. دو
دوست پی‌می‌برند که کیف دستی پراز بمب است.

شاعر رومان‌نیتست که در شعرهایش از مرگ دم می‌زد دست و پای خود را
گم می‌کند و نمی‌داند چه خاکی به سرش بریزد. دختر کارگر سر می‌رسد و
کیف را به اتاقش می‌برد که سر بازاها با زنان کاری ندارند. از قضا اتاق شاعر
را نمی‌گردند اما اتاق دختر را زیر و رو می‌کنند و کیف دستی را بیرون
می‌کشند. دختر را سوار کامیون می‌کنند و بعد که می‌خواهد فرار کند او را باتیر
می‌زنند. دختر با فریاد «زننده باد جمهوری» بر لب و عشقی سرخ در سینه می‌میرد.
شاعر که خبر مرگ دختر را می‌شنود زیباترین شعرش را می‌سراید: آه دونال
دیورن، تا آنگاه که مفتول نقره شل شود و کاسه طلائی بشکند شرمساری نصیب
تو باد. آه، دیورن، دونال دیورن، شاعر بزدل، بزدل شاعر!

در بسیاری از نمایشنامه‌های او کیسی زن‌اند که دلاورند، صمیمیتی دارند
و حتی جان خود را ایثار می‌کنند. به گفته منتقدی زنان او کیسی همراه نویسنده
هیاهو، سیاست بازی و وراجی‌پوچ و بیهوده‌مردان را تماشا می‌کنند.
مردان یا لافزن و چا‌خاندان یا ترسو و زبان باز. اینها ستونهای هستند که

۶- نقل از: **Sean O' Casey, The Man Behind** اثر: **Saros Cowasjee** که در لندن منتشر شده.

۷- **The Plays** پس‌آفریننده‌خرد را در روزهای جوانیت به یاد آرقبل از
آنکه روزهای بلا برسد و سالهایی برسد که بگوئی مرا از اینها خوشی نیست...
قبل از آنکه مفتول نقره گسیخته شود و کاسه طلا شکسته گردد.
عهد عتیق، کتاب جامعه، باب دوازدهم

محلّه های تنگدستان رویشان بنا شده . لافها و قصه های بی سر و ته مستانه شان را که می شنوی احساس می کنی که این محلّه های کثیف تا ابد پایدار خواهد ماند . مردان برای تلخکامیهای زندگی بکنواخت و ملال آور به مشروب پناه می برند و در عالم مستی خود را قهرمانانای تصور می کنند ، درحالی که زنان و فرزندان شان با فقر و مرگ مبارزه ای مایوسانه دارند .

اجاره نشینان دور سایه مجاهد جمع شده اند . یکی از آنها ، تامی ، درحالی که اشک در چشمانش حلقه زده می گوید:

من حاضرم در راه ایراند کشته شوم .

دیورن - می دانم ، می دانم ، تامی .
تامی - هرگز پاش نیفتاده ، نمی گذارند ، با اینحال هر وقت احضارم بکنند می روم ...

دیورن - ... می دانم ، تامی . پایش بیفته - مرد این کارها هستی اما یادت باشد که می گویند : آنکه پایداری می کند و منتظر می ماند کاربزرگی می کند .

تامی (باخشونت) - دیگر از منتظر ماندن ذله شده ام - همه مان ذله شده ایم .

همه حرفهایش لاف است . اینهارا می گوید که بعدها جاربزند با جمهوری سر و سری دارد .

شاعر نمایشنامه مردم مجاهد خیلی چیزها می داند . شعر شلمی ورد زبانش است :
وای بر من ، افسوس ! درد همه جا ، همیشه ، همچون تو ای پرومته ، نه تغییری ، نه درنگی ، نه امیدی .

به جای هرچیز فلسفه می بافتد : داین دونیرو - فکر و عمل - قالب مسخره زندگی را دگرگون خواهند کرد و طرح نو و دلپسندی خواهند انداخت . اما چنین طرحی به دست چه کسی انداخته می شود ؟ خودش نیز نمی داند . نویسنده خود به جاودانگی وضع موجود ایمان ندارد و معتقد است که می توان و باید روابط اجتماعی را دگرگون کرد اما می داند که این از شاعران خیالبافی چون دیورن ساخته نیست که جرئت و صمیمیت ندارند ، از زبان دختر کارگر به شاعر می گوید : . . . وقتش است که قلم را بگذاری زمین و بروی سراغ تفنگ .

او کیسی از زبان سوماس دستفروش نیشدارترین و درست ترین سخنان را درباره مردمی که بسبب زیستن در زیر فشار و خفقان بسیاری از نیکیهایشان را از دست داده اند باز می گوید :

– کی آدمهائی مثل مردم ایرلند دیده؟ هیچ کاری تو این مملکت فایده دارد؟

گوشه‌ای ازدرد را یافته است . جایی می‌گوید : هیچ تمجب ندارد که چرا مملکت به این روز افتاده ، چون نوی آن نمی‌شود به حرف یکی اعتماد کرد. شوخی را جدی می‌گیرند و جدی را شوخی .
در اجتماعی که ساخته اینگونه انسانهاست کوئی نشانی از زیبائیه‌ها و شادیه‌ها نمانده :

چون شب پاورچین پاورچین و باوقار درمی‌رسد
ملکه ماه به زندگی زیر پایش نگاه می‌کند و انگار
لوحه روح انسان را می‌خواند و با خاموشی سرزنش وارث
می‌گوید : همه زیبائیه‌ها و شادیه‌ها مرده‌اند .

کتالین گوش می‌ایستد Cathleen Listens in نمایشنامه تک پرده‌ای تمثیلی است که پس از سایه مجاهد اجرا شد اما توفیقی نیافت. در این نمایشنامه ایرلند در چهره دختر جوان و سبکسری به نام کتلین دختر هولیهان نموده می‌شود که عاشقان دلخسته فراوان دارد : مانند جمهوریخواه ، طرفدار ایالت آزاد ، تاجر ، کشاورز و کارگر که هر کدام می‌خواهد نظر او را به خود جلب کند .

پس از شکست این نمایشنامه او کیسی به یاد اندرز بیترز افتاد که گفته بود:
از زندگی که می‌شناسی بنویس ، از ساکنان محله‌های پست دوبلین .

جونو و طاووس – Juno and the Paycock که در سال ۱۹۲۴ در تئاتر ابی روی صحنه آمد معروفترین نمایشنامه او کیسی است و حادثه‌اش در یک خانواده اجاره نشین می‌گذرد این بار جنگ با انگلیسیها تمام شده و جنگ داخلی در گرفته است طرفداران ایالت آزاد و جمهوریخواهان ، هم‌زمان سابق و بروی هم ایستاده‌اند . قهرمان حادثه باز زن است . **جونو بویل** زن کارگری است که شوهری بی‌خیال و دائم الخمر دارد که پیوسته به خیال کشتی و دریاست. در دریای خیال کشتی می‌راند و در بندرهای موهوم لنگر می‌اندازد رفیقی هم دارد که در هفت آسمان خدا صاحب ستاره‌ای نیست. این دو پا به پا می‌کنند تا جونو از خانه بیرون رفت می‌آیند تو و عرق خوری راه؟ می‌اندازند . دختر جونو ، مری ، نیز کارگر است اما الان اعتصاب کرده و کار نمی‌کند . پسرش جانی یک دستش را توی جنگ از دست داده و خانه – نشین شده است . مردی به نام **بن‌تام** که سابقاً معلم بوده سر می‌رسد و به افراد خانواده خبر می‌دهد که عموزاده ناخدا بویل مرده و میراث بزرگی برایش

گذاشته . جونو و بویل این ور و آن ور می روند ، با قرض و قوله اسبابی دست و پا می کنند و خانه خودشان را تزویمیز می کنند . هری از مردی که دوستش دارد می برد و به بتنام دل می بندد . اما ارثیه بد تنظیم شده ؛ آب پاکی روی دست بویل می ریزند : طلبکارها سر می رسند و اسباب را غارت می کنند و می برند . بتنام که انگار به طمع پول ارثی به هری نزدیک شده بود پس از آنکه اغفالش می کند به انگلستان می گریزد . جانی را به سبب اینکه دوستش را به طرفداران ایالت آزاد لوداده می کشند . مرد خانه کاری ندارد جز اینکه با آخرین پولهای قرضی مست کند . بار اینهمه مصیبت ها تنها به دوش جونو می افتد . در آخر پرده سوم جونو ، هری را به خانه خواهرش می برد که بچه اش را بزاید و خودش می رود جنازه پسرش را ببیند . ناخدا بویل و رفیقش جاکسر تلو تلو خوران وارد می شوند ، آخرین کلام بویل این است :

برات بگم . . . جاکسر . . . همه دنیا . . . بدجوری . . . درب و داغون . . . شده !

* * *

فاصله غم و شادی چندان کم است که آدم نمی داند گریه کند یا بخندد . از اینرو بسا تماشاگرانی که بیجا می خندند بیجا و گریه می کنند . باز مردان لاف می زنند . مست می کنند و از شبح می ترسند . جونو و بویل مانند بسیاری از زنهای او کیسی روی زمین زندگی می کند . حقایق زندگی را درست تر و بهتر از مردان درک می کند و بار فرزندان و شوهرش را به دوش می کشد . هموست که وقتی دخترش بچه دار شده و همه او را از خود می رانند ، حتی دروین رهبر کارگران که به ماوراء الطبیعه اعتقاد ندارد و همه چیز را در وجود انسان خلاصه می کند ، مردانه در برابر مصیبت ها می ایستد و می گوید درست است که بچه ات پدر ندارد ، اما بجای یک مادر دو مادر دارد ، من و تو کار می کنیم تا او بزرگ شود . نویسنده درباره زنهایش می گوید: آنها بیشتر از مرد ها به زمین نزدیکند . مرد ها خیلی ایده آلیست اند و احمقانه ایده آلیست اند . مثل زن ها حقایق را نمی بینند . زن باید از مرد به زمین نزدیکتر باشد . در سرتاسر نمایشنامه میان رئالیسم زن و ایده آلیسم دیگران تضادی هست . ناخدا بویل همه مشکلات را در بطریقه های مشروب حل می کند ، هری در کتا بها و جانی در پریدن از همه و گوشه اتزوا گرفتن ، پناهگاهی می جویند . تنها جونو بازندگی رو در رو می ایستد .

انسانهایی که در باتلاق خانه های اجاره ای می لولند همه از حقیقت فرار

می‌کنند. نمی‌خواهند باور کنند که نقاش ازل تقدیرشان را تصویر کرده جز خودشان موجود دیگری نیست. چون اگر این حقیقت را بپذیرند که خود پلیدیهای زندگی را به وجود آورده‌اند مجال برای نق زدن و خود را کنار کشیدن باقی نمی‌ماند. از اینرو باید مسئولیت اینهمه را به گردن دیگری انداخت: اجتماع خدا، دیگران. این گفتگوی مری و جونوبیان‌کننده خیلی چیزهاست. دختر از بن‌تام بچه دار شده و عاشقش او را نمی‌پذیرد:

مری - درست است، حرف جری دروین درست است - خدائی وجود ندارد، وجود ندارد، اگر خدا بود نمی‌گذاشت این چیزها اتفاق بیفتد.
خانم بویل - ... این چیزها ربطی به اراده خدا ندارد. خدا در مقابل حماقت بشر چه کار می‌تواند بکند؟

اگر در جامعه‌ای دخترها تأمین ندارند، اگر سربازان خارجی آدم می‌کشند، اگر زن‌ها و مردها مجبورند از صبح تا شب جان بکنند و به زور لقمه نانی گیر بیاورند و اگر خوره تباهی به پیکر اجتماع افتاده و برای فراموشی واقعیتها به مخدر پناه می‌برند، کسی جز انسانها مسئول نیستند، انسان‌هایی که تنها زمانی غمگین می‌شوند - شاید - دست به کاری می‌زنند که فاجعه در خانه خودشان را زده باشد.

پسر همسایه در جنگ کشته شده و مراسم تشییع جنازه‌اش دارد اجرا می‌شود. خانواده بویل فارغ از اینهمه سرگرم آواز خوانی هستند مثلاً جشن ازدواج دخترشان و بن‌تام را برگزار می‌کنند. همسایه‌ای می‌آید و خبر می‌دهد که ساز و آوازتان را بس کنید:

خانم بویل - آه، پاك يادم رفته بود امشب می‌آرندش کلیسا. داریم اینجا آواز می‌خوانیم. خوب شد که گرامافون را هنوز كوك نکرده بودیم.

بویل - اگر هم می‌کردیم چی؟ ماکاری به این کارها نداریم. این کارها کار دولت است. بگذار کار خودشان را بکنند.

خانم بویل - از يك لحاظ حقش بود؛ چون این اواخر خانه‌اش شده بود پناهگاه...

اما آن‌گاه که پسر خودش کشته می‌شود:

خانم بویل - .. شاید وقتی جسد پسر بیچاره خانم تنکرد، مثل جانی، پیدا شد دلم برایش نسوخته بود، چون جمهوریخواه بود. چرا نگفتم جمهوریخواه و یا طرفدار ایالت آزاد هم باشد باز پريك زنی است؟ حتی جانی خیال می‌کند تقصیر اینهمه دبختی از پدرش است. اما چاره‌ای که پیشنهاد می‌کند، چاره فردی است نه اجتماعی.

... ای کاش خدائی می شد و گلوله‌ای بمبی مدتها پیش درب و داغونم می کرد! هیچکدامتان به فکر من نیستید.

بار دیگر در این نمایشنامه با مردانی روبرو می شویم که خیلی خوب حرف می زنند، استدلال می کنند اما وقتی سخن از کار و عمل می رود در می روند یا درد پا می گیرند.

بنام که وحدت وجودی است و مثل بلبل حرف می زند می خواهد از راه اشراق و جذبه به معرفت الله برسد. اما اگر مردم را جلو چشمش سربیند ککش هم نمی گزد. وقتی که خبر کشته شدن پسر همسایه را می شنود می گوید:

خانم بویل خیلی وحشتناکه، اما چاره سگهار کشتن است.

و نیز با کی ندارد که دختری را فریب دهد و فرار کند.

ناخدا بویل به گفته خودش در قیام هفته عید فصح دست داشته و در عالم مستی از رهایی ایرلند و آزادی و برابری حرف می زند. کاری جز این ندارد که از صبح تا شب از این میخانه به آن میخانه برود و هر وقت هم هوا پس شد درد پا بگیرد.

در پرده سوم او کیسی فاجعه را روی فاجعه انبار می کند با چنان مبالغه‌ای که به گفته منتقدی، جرج جین ناتان، حتی نقش کش حرفه‌ای را به حال آدمها متأثر می کند. چرا که زندگی اجاره نشینان جز این نبود.

در این نمایشنامه نیز مانند نمایشنامه‌های آخر عمرش به کلیسا و مذهب می تازد. هستی و راستی که گفته اند کلام ناخدا بویل دائم الخمر است:

— چیزی بهت بگویم جا کسر، که تا حال به هیشکی نگفته‌ام — تو این مملکت بدبخت، کشیش، زیادی به مردم مسلط است.

رویه دیگر چنین زندگی درخیش و ستاره‌ها **The Plough and the Stars** تصویر می شود که شاهکار او کیسی است. فاجعه ایرلند و ساکنان خانه‌های اجاره‌ای است. اسم نمایشنامه اشاره‌ای است به پرچم سپاه میهن پرستان ایرلند: ستاره‌های هفت برادران در زمینه آبی. کلمه **Plough** دو مفهوم دارد، هفت برادران و خیش. و مراد نویسنده از انتخاب این سمبل درهم آمیختن واقعیت و رؤیا و زمین و آسمان است. (۸)

خیش و ستاره‌ها که در سال ۱۹۲۶ در تئاتر ابی اجرا شد چنان نیشی به ناسیونالیستها زد که فریاد همه درآمد. بطوری که شب سوم، نمایشی روی صحنه اجرا می شد و نمایش بزرگتری در سالن. مردم هیاهو راه می انداختند و فریاد

۸- خیش و ستاره‌ها پرده ۴: از ترجمه فارسی به همین قلم.

می کشیدند . اعتراضشان بیشتر به پرده دوم نمایشنامه بود که دختر بدکاری در میخانه دنبال مشتری می گردد . داد می زدند که در ایرلند فاحشه‌ای وجود ندارد !



خیش وستاره ها حادثه
منظمی ندارد . ترکیبی است
از چند موضوع که به صورت
«کنترپوان» بهم چسبیده اند ؛
مردی که فرمانده گروهی از
سپاهیان میهن پرستان ایرلند
است در قیام ۱۹۱۶ شرکت می
کند و زنش همه جای شهر را
زیرورو می کند ، اما شوهرش
را نمی یابد و آخر سر دیوانه می
شود . دختر مسئولی که کسی را
ندارد ، جز مبادری لاپالای ،
می میرد ؛ و این روزها سل بیمنتر
از گلوله آدم می کشد . « (۹)
ساکنان دیگر خانه سه مرد و دو
زن ، در وانفساء جنگ سرچیز
های جزئی و بی اهمیت بحث و
مجادله می کنند ، مست بازی
در می آورند .

روز دوشنبه عید فصح ، ۲۴ آوریل ، ۱۹۱۶ ، پیرس شاعر ایرلندی بالای
پله های اداره پست دوبلین رفت و اعلامیه دولت موقت جمهوری ایرلند را خواند .
و به دنبال آن قیام شروع شد . « سپاه میهن پرستان » که بیشتر از کارگران
تشکیل می شد و « داوطلبان ایرلندی » که افراد آن بیشتر کارمندان دولت و
کاسبکاران بودند ، پشتوانه این قیام محسوب می شدند . اما بعضی از رهبران در
آخرین لحظه پا پس کشیدند و از « داوطلبان ایرلندی » جزعه معدودی در قیام
شرکت نکردند . پیرس و کنالی چاره ای نداشتند جز اینکه دست خالی به جنگ

انگلیس بروند چون در هر صورت زبدان چشم به راهشان بود. اسلحه کافی نداشتند، و گروه رهبری نیز کاملاً مجهز نبود و نقشه درست و کاملی نداشت. انقلابیان خیال می کردند نخستین گلوله که در رود همه مردم شورش خواهند کرد و به ایشان خواهند پیوست. این خیال باطل بزرگترین علت شکست قیام بود. بنا به گفته مجله سندی تایمز، فوریه ۱۹۶۶، انقلابیان با سانی می توانستند برج دوبلین و استحکامات دیگری را به تصرف در آورند. و چند صد تا آدم پراکنده با ده دوازده تفنگ و تسبیح با صد هزار آدم آزموده سوار و و پیاده با توپخانه و تجهیزات... جنگیدند و شکست خوردند. این شکستی محتمل بود. اما جوانان ایرلندی دانسته خود را فدا کردند تا مردم را از کنج خانه ها بیرون بکشند و کشیدند.

او کیسی در نمایشنامه خیش و ستاره ها علل شکست انقلاب را بررسی می کند. می گوید خیلی ها که بعد از پیروزی ایرلند به عنوان انقلابی معروف شدند در گرمای جنگ به خانه خود خزیده بودند و ورق بازی می کردند. درست است که گاهی جوش و خروشی هم داشتند اما مستی که از سرشان می پرید شورش و شوقشان هم فرو می نشست. اینها اگر پامی داد غارت هم می کردند، مال مردم را می دزدیدند و از پشت به انقلابیان خنجر می زدند جوش و خروش اینها از میخانه ها شروع می شد.

به نظر منتقدی هنگامی که سیاست و خدمات اجتماعی انگلیس در ایرلند شکست خورد، میخانه ها به دوام استعمار کمک زیادی کردند. نخستین احساس وطن پرستانه مردم عادی در این مکانها به جوش و خروش می آمد، کف می کرد و آماس و آخر سر می ترکید. بدین ترتیب هنگامی که قیام ملی در گرفت هیچکس به یاری آن نشتافت. (۱۰) در پرده دوم فلاتر که پس از شنیدن نطقهای آتشین به میخانه آمده، می گوید: «روح آدم واسه جنگ برای حقیقت پرپر می زنه... مردهای دوبلین را که راهشان انداختی با قدرت تمام می روند جاو و هر چه را که راه مقصودشان را سد کرده، از بین می برند.» اما صبح روزی که انقلاب شروع شده با رفیقهایش در خانه طاس می ریزد.

او کیسی در این نمایشنامه دوباره به یادمان می آورد که سازنده دنیا انسان است با همه زیبائیهای و زشتیهایش و دوست که توانائی تغییرش را دارد

و انسان باید رها ننده خود باشد، انسان باید خدای خود شود. (۱۱)
 در سایه مجاهد اگر شاعر خود را مجاهد جانمی زد، دختر کشته نمی شد و در
 خیش و ستاره ها اگر کارگران و ساکنان خانه های اجاره ای نه از سرمستی، از
 دل و جان، ایمان به رستگاری داشتند انقلاب شکست نمی خورد.

(در شماره آینده تمام می شود)

بهر روز دهقانی

Sean O' Casey, The Man and His Work P. 255 به نقل از کتاب Sean O' Casey - ۱۱



توماس مور

هنگام شب

شبانگاه هنگامی که همه جارا سکوت فرا گرفته است
 چقدر شیرین است صدائی که از دور به گوش می رسد
 آوای ملایم آن گامها . . .
 چه شغف و مسرتی از شنیدن صدای آن گامها در هنگام شب آشکار است ،
 که انسان با آغوش بازمی پذیرد . . .

●
 هنگام شب چقدر شیرین است که بگویم :
 چرا دیر آمدی ، محبوب من ، معبود من ،
 اگر چه هنوز افق مغرب از لکه های خونین ابر سرخ فام است ،
 ولی ساعتهای انتظار چه سخت و جانفرسا است ،
 پاشتباه گفتم - این لحظات وصل گرانبها و دوست داشتنی است .
 س از آن انتظار تلخ ، هنگامی که ترا نزد خود می بینم ،
 در سکوت دل انگیز شب مزه حیات و روشنی را در می یابم ،

ترجمه فرهاد آبادانی

هرویس خدیجه خانم

دیگر می‌خواست برود؛ پالتو سیاهش را پوشید، کیفش را که تغییر شکل داده و یک بری شده بود برداشت حتی روسری قهوه‌ای خالخالی را هم به سرش بست و گفت:

«من دیگر مرخص می‌شوم.»

گفتم: «نه، حالا زود است، بنشین، اوهم نشست. حالا که نشسته بود باید من حرفی می‌زدم و پرسیدم:

«حال پسر چطور است؟»

خدیجه خانم آه کوتاهی کشید، گوئی من بدون اینکه خودم هم بدانم به بدجائی از دل او دست گذاشته بودم. قیافه‌اش حالت زده‌ای گرفت و گفت:

«ای، بد نیست، اگر این زنیکه بگذارد...»

پرسیدم: «کدام زنیکه؟»

گفت: «زنش را می‌گویم.»

گفتم: «عجب، منظورت عروست است؟ گویا اخیراً یک دختر زائیده...» این مرتبه قیافه خدیجه خانم از هم باز شد و گفت:

«چه دختری، بعد از سه تا پسر، هنوز هیچی نشده واسه ماها ذوق میکنه، سرشو بلند میکنه، میخواد ماها رو خوب ببینه. اکبر خیلی خاطرشوه میخواد، اول برجی که تب کرده بود ده تومن داد به گدا، تمام ماه رمضان شبها شام نخورد و شامش را فرستاد واسه عباس کچل، بیچاره عباس کچل گدای کوچه ماس. به آلونك سر کوچه داره، مامی دونیم که مستحقه. اما حیف، این زنیکه زندگی پسر منو خراب کرد. دایم توی سروکول هم میزنن، واسه این پسر اعصاب نمونده. خدا رحم کرده اهل هیچ فرقه‌ای نیس اگر اون نجابت خانوادگی نبود، یا عرق خور شده بود یا هر وئینی. اما خوب، طلای اصل زیر خاکم بمونه طلاس.» من پرسیدم: «اگر اینقدر اختلاف دارند پس این بچه آخری چه بود؟»

خدیجه خانم از توی کیف دهان کج کرده بسته سیکار اشنو را بیرون کشید، یک نصفه سیکار اشنو درآورد گذاشت به لبش، بعد توی شلوغی کیف

مدتی دنبال کبریت گشت. کبریت پیدا نشد، شاید کبریتی در کار نبود، من کبریت را به او دادم. سیکارش را روشن کرد. اولین پک او را به سرفه انداخت، به محض آنکه سرفه‌اش بند آمد، گفت:

«بسکه این زنیکه زرنکه، سه تا درس کرده بود باز می‌دید جاش هنوز محکم نیس، این آخری رو درس کرد.» توی حرفش دویدم و گفتم:

«خدییجه خانم! زن که بچه درست نمیکنه، این کار مرداست.» کمی گیج شد، دلخورد، حس کرد ذرع نکرده پاره کرده و گفت:

«تازن نکند شیوه، مردك نکند گیوه. گولش زد. تا بوده زن مردو گول زده، اما این ور پریده از اونا شه. نمی‌دونین چه جو نوریه. چند شب پیش به پسریم اکبر گفتم کور پدرت. من دیگه نتونستم جلو خودمو بگیرم و رفتم میونه دعوا گفتم: تو غلط میکنی اسم شوهر مرحوم منو بیاری، اون توی غربت و بی‌کفن مرد. وقتی اون مرد تو توی دهات کرج داشتی گاب میچروندی، حالا همچین خودتو گم کرده‌ای که از مرده‌هم خجالت نمیکشی. هم به شوهرت فحش میدی هم به پدرش.»

من پرسیدم: «حالا چرا دعوا شده بود؟»

خدییجه خانم پک دیگری به سیکار زد و گفت:

«دخترم از مسافرت اومده بود، اکبر میخواست یه سبد گل شصت تومن بفرسته واسه خواهرش. سرهمین سبد گل دعواشون شد. زنیکه مدعی شد که شصت تومن گل زیاده، اکبرم که ذاتاً آقا و خواجه گفت: این گلها قابل خواهر منو نداره. بگو نگو شروع شد. یکی نیس بگه زنیکه دهاتی خر، اون روزی که پسر جوون و بچه سال من تورو از کرج برداشت اومد تهرون، تومی‌دونستی گل چیه؟ چشم روشنی سرت میشد؟ وانگهی مکه ارث باباته، پول خودش، عشقش کشیده شصت تومن بده واسه خواهرش گل بخره. راستی عجب دوره و زمو نه‌ای شده.»

من پرسیدم: «پسرت زنش را در کرج گرفت؟»

این سؤال من قیافه خدیجه خانم را پاك توهم برد. دیگر کیف را برداشت گذاشت روی زمین ولی همانطور پالتو تنش بود، روسری هم به سرش بسته بود. آه بلندی کشید، چند تك سرفه کرد و گفت:

«این پسر بچه بود، یه دوستی داشت میرفت کرج به دیدنش. نمی‌دانم این زنیکه کجا بود. اهل کرجه. بدشانسی دست دوم هم بود، اول یه شوهر کرده بود رفته بود شیراز. من دوست ندارم پشت سر کسی حرف بزنم. شما می‌دونین اصلاً من از حرف زدن زیاد خوشم نمیاد اما اینطور که میکن شوهرشو چیز خور کرد و جوون مردمو کشت. برادر شوهرش که بعداً اومد تهرون یه دفه

دخترمو دیده بود و گفته بود : « مواظب برادر تون باشین . این زن برادر ماروازمین برد ، حالا نوبت برادر شماس . خلاصه تو کرج همو دیدن و عقد کردن . »

طوری خدیجه خانم به حرف افتاده بود که متوجه نشد سیگار تمام شده ، دستش سوخت و با عجله سیگار را خاموش کرد . حس کردم خوابم گرفته اما بروی خودم نیاوردم .

پرسیدم : « شما هم در مراسم جشن عقد حاضر بودید ؟ » خدیجه خانم یکمرتبه از جایش جستی کرد و بالحنی پراز اعتراض گفت :

« من ؟ مگه نعشم را می بردن . اکبر خودش میدونست چه بلانسبت ... کاری کرده که از من پنهون رفت عقد کرد . وقتی فهمیدم ، آجر ورداشتم زدم تموم دندونامو خرد کردم . تریاک خوردم بمیرم . آخه چطور میشد تحمل کرد ؟ پسر من پسر مرحوم آقا که در غربت مرد ، پسر بزرگتر که باس چراغ خونواده رو روشن نگه میداشت ، رفت کرج بایه دختره دس دوم دهاتی ریخت روهم و بعد هم عقدش کرد . »

پرسیدم : « بعد آمدند پیش شما ؟ »

خدیجه خانم کمی فکر کرد ، شاید بخاطر نمی آورد ، شاید می خواست سرهم کند . بهر حال گفت : « بعله ، من چطور میتونستم پسرمو بدم دس این زنیکه دهاتی چیز خورش کنه ؟ بعدش بچه اولی اومد . خوب بالاخره زن و مرد مث آتیش و پنبه هستن . اولی اومد ، هنوز اولی شیر میخورد ، دومی اومد ، می خواس جای خودشو سفت کنه . وقتی از کرج اومده بود یه دهاتی سرتموم بود . سواد نداشت . اکبر شبها بهش درس میداد . اما فایده چیه ؟ تربیت نا اهل را چون ، گردکان بر گنبد است . همین زن دهاتی موجب شد پسر من با همه سوادش ، با همه معلوماتش ، با فکر بزرگش نتونه آنطور که باید و شاید سر بلند کنه ، توی مردم بره ، توی مجالس بره ! با بزرگون نشست و برخاست کنه . خدا بیامرز دش ، شوهر مرحوم همیشه یه شعری میخوند خیلی پر معنی بود . میگفت : روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست ... خلاصه از ماست که بر ماست . »

« از قدیم گفته قوم زن تیکه بزن . خدا به دور یه بر همولایتی کرجی داره ، هر وقت میان تهران چیت و متقال بخرن ، خونه پسر من خراب میشن . وقتی این دهاتی کورم کوریهامیان خونه ما انگار نوه های اترخان رشتی اومدن . من پیر زن باس سفره شاهونه بندازم ، پسر من باید از شیر مرغ و جون آدمیزاد فراهم کنه تا چیه چه خبره چهارتا کرجی اومدن خویش و قوم خودشو نو بینن . هر دفعه این ایل غشهرشه میریزن توی خونه ما ، پسر من کلی خرجش میشه ، چائی شربت . کاهو ، سکنجبین ، باقلا پخته ، انار ، خلاصه بفصلش باید همینطور خوراکی

و آشامیدنی بفرستیم توی مهمونخونه این دهاتی‌ها بلمبونن . اونوقت پسر من اگه بخواد واسه دختر من ، خواهر خودش ، یه دسته گل بخره قشقرق بپا میشه . »

پرسیدم : « چندسال است پسران با این زن عروسی کرده ؟ »
 خدیجه خانم دستش را بالا آورد و گفت : « یازده ساله ، میخواد طلاقش بده . »

گفتم : « با چهارتا بچه چطور می‌خواهد طلاقش بدهد . کی از این بچه‌ها مراقبت می‌کند ؟ هیچکس جای مادر را نمی‌گیرد . »
 خدیجه خانم توفکر فرو رفت ؛ سرش را کمی تکان داد ؛ مرا نگاه می‌کرد اما مثل اینکه مرا نمی‌دید و گفت : « درسته ، این بچه‌ها خیلی بهش اخت‌همستن . اکبر میگه میرم یه زن امروزی میگیرم . یه زنی که به فامیلم بیاد ، یه زنی که بتونم توسر و همسر ، توفامیل ، تو هم اداره‌ایها درش بیارم . این دختره کرجی همونطور دهاتی موند که موند . »

گفتم : « خدیجه خانم ، شاید تو و پسران این زن را کلافه کرده‌اید . »
 خدیجه خانم یکمرتبه قیافهٔ مظلوم و حق بجانب خودش گرفت و گفت : « به روح اون مرحوم ، اکبر مو کفن کرده باشم ، به تموم مقدسات اگه من پایی این زنیکه بشم کرم از خود درخته . همیشه کارو خراب میکنه . اصلا دیوونه‌س . پریروز از دست بچهٔ دومی عصبانی شد ، اول خوب بچه رو کتک زد ، بعد انداختش توی حوض . من رفتم بچه رو از حوض کشیدم بیرون . بچه رنگش شد مٹ میت . دهنش کف کرد ، دست و پایش سیخ شد . زبونش از گوشهٔ دهنش زد بیرون اصلا مرد . »

خدیجه خانم تقریباً حالت بچه را بادهان و دست و زبان خودش تقلید می‌کرد . بعد ادامه داد « من یه چیکه آب چکوندم دهن بچه ، یه خورده بچه رو مالش دادم ، نبات داغ درست کردم ریختم حلقش . واسهش یه تخم مرغ شکستم و بدبختی تخم مرغ رو اسم همین زنیکه ترقی کرد و شکست . »
 گفتم : « شاید به اسم عروست که رسیدی از همسایهٔ دست راست و دست چپ زیادتر به تخم مرغ زور دادی . »

خدیجه خانم دیگر با نگاهش مرا ملامت می‌کرد . گفت : « من پیره زن دیگه از این کارام گذشته . من دو روزه مهمون اینام . من دنبال آخرتم هستم . نه ، آقا جون ، این زنیکه چشمش همیشه بد بوده . سقش سیاه بوده ، قدمش نحس بوده . وقتی دید خودش جگر گوشهٔ خودشو چشم زده اونقد سرشو زد به دیوار که گچهای دیوار همهش ریخت . از آنروز مٹ اینکه توی سرش یه رگی یه چیزی پاره شده ، همهش از دماغش خون میاد . »

بعد آهی کشید ، ابروهایش را کمی بالا انداخت و گفت : « بعله ، اگه بخت ما بخت بود ، دسته بیل واسه خودش درخت بود . »

پرسیدم : « پس پسر ت می‌خواهد زن بگیرد؟ »

خدیجه خانم قیافه حق بجانبی گرفت و گفت : « والله خودش اینجوری میگه ، اما اون زنیکه هم حواسش جمعه ، میگه من طلاق نمیخوام ، برو زن بگیر ؛ من از هو و بدم نمیاد ، نه حسودیم میشه نه هیچی ، اما باس مهر موبدی . ده هزار تومن مهر شه . آخه اکبر ده هزار تومن از کجا بیاره . د میگم بچه بود ، خر بود ، جوون بود که گول این دختردهاتی رو خورد . رفت دختردهاتی کرجی ، دست دوم رو گرفت ، بعدشم ده هزار تومن مهریه برایش نوشت . »

گفتم : « صلاح نیست پسر ت زن بگیرد . دو زن با چهار تا بچه و اینهمه گرفتاری بعداً خیلی اسباب زحمت می‌شود . »

خدیجه خانم کمی صدایش را آهسته تر کرد و مثل آنکه بخواهد رازی رابه من بگوید گفت : « آخه بعد از اومدن این دختر آخری اکبر و زنش باهم زن و شوهر نیستن . شبها جدا میخوان . »

وقتی که صحبت از خواب شد حس کردم راستی خواهم گرفته و برای آنکه موضوع را يك طوری فیصله بدهم گفتم : « خوب چرا جدا می‌خوانند؟ کنار هم بخوابند زن و شوهر باشند . »

خدیجه خانم بالحنی متعرض جواب داد : « آخه شما که این زنیکه رو ندیدین ، چهل سالشه . من از اولشم میدونستم از پسر من بزرگتره . اکبر حالا سی و هفت سالشه ، تازه هنوز به چهلم نرسیده که اول چل چلیش باشه . اما این زنیکه چهل سالو تموم داره ، اما قیافش بیشتر مینماد . صورتش از صورت من شکسته تره . خوب آخه يك مرد جوون شب می‌خواه زنی رو که تو بغلش میگیره یه پرده گوشت سفت داشته باشه ، موش نرم و خوشبو باشه ، دهنش بونده ، پستوناش مث مشک نیفتاده باشه . اصلاً زنیکه قیافه‌ش از دنیا برگشته پسر منم هنوز جوونه چیکار کنه ؟ بره خانوم بازی ؟ این کارو که نمیتونه بکنه ! پس باس زن بگیره . »

گفتم : « حالا کدوم دختر حاضر می‌شود زن پسر تو با يك زن و چهار تا بچه بشود ؟ »

خدیجه خانم پشت چشمی نازك کرد و گفت : « خوشگله ، دختر ا می‌خوانش . لب تر کنه زنش میشن . خدا بیامرزه ، اون مهره ماری که اون مرحوم داشت ، میون تموم بچه‌های من اومد پیش این اکبر . حیف .. افسوس ... »

پرسیدم : « اکبر آنقدر پول داره که خرج دوزن و دو خانه را بدهد؟ »

خدایچه خانم قیافه مبهمی به خودش گرفت و گفت : « لابد داره که هوس کرده ! وانگهی زن جوون بچه سال که پول نمی‌خواد. اگه شوهر دست به رختخوابش خوب باشه دیگه باقی کارا درس میشه. اما این دمامه عفریته ، پولای پسرمنو ورکش میکنه، دویست متر زمین تو تهرون پارس خریده، آخه کدوم ارث و میراث، کدوم دراومد، چه جوری این دختردهاتی پولدار شده که تونسته تهرون پارس دویست متر زمین بخره ؟ اینا پولای پسرمنه ، صبتاشب جون میکنه که سوروسات این زنیکه واون چهارتا بچه رو فراهم کنه . اینهم شد زندگی ؟ »

پرسیدم : « حالا همه این دعواها سر آن گل شصت تومانی شده؟ »
 خدایچه خانم قیافه فکوری به خودش گرفت و گفت : « نه آقا جون، همیشه کارو خراب میکنه ، همیشه نمک شناسی میکنه . تا بستان پسرمن یه دوستی داشت که توی اوشون باغ داره . زقتیم باغ اونها توی اوشون . صاحب‌خونه عجب مرد نازنینی بود . روز آخری که میخواستیم بیائیم شهر جلو صاحبخانه، دوست پسرمن ، بامن دعوا کرد . هرچی حرف از دهنش درمیومد تحویل من داد . زنیکه حیارو خورده و آبرو رو بالا آورده . پسرمن خیلی ناراحت شد، گفت شما ها آبروی منو جلو دوستم بردین. حالا نمیشد جلو او باهم دعوا نکنین ؟ دوستم که اینقدر محبت کرده، تو تا بستان به باغ یه اون بزرگی روتو اوشان بهما داده، خوب نبود جلوش اینطور بالاوپائین همدیگرو بگیرین . خلاصه این زنیکه یه آفتیه ، یه پتیاره‌ایه که لنکه نداره ، هفت خطه ، از اون آب زیر کاهاس . دیدم پاسی از شب گذشته ، خواب توی چشم هایم دارد غوغا می‌کند . خمیازه پشت خمیازه توی دلم تنوره می‌کشد و بالا می‌آید . بالاخره خدایچه خانم که متوجه چشمهای پر از خواب من شده بود پرسید :

« آقا ساعت چنده؟ » گفتم « یازده ونیم ! » بلند شد ، دوباره کیفش را برداشت و گفت : « اوا دیرم شد، گفتم یه دقیقه می‌شینم خدمتتون طول کشید، می‌بخشید ، دنیا سدیگه، از ماست که پر ماست . »

خدایچه خانم رفت و من رفتم که بخوابم . آنشب تا صبح همه‌اش خواب خدایچه خانم و عروسش را می‌دیدم که بامن دعوا می‌کنند . بالاخره صبح عروس خدایچه خانم مرا انداخت توی حوض و از هول و هراس بود که از خواب پریدم، دیدم صبح شده و روشنائی بر همه تاریکی خیال انگیز شب چیره شده است .

جهانگیر هدایت

|| آئین فتوت و عیاری * ||

کشور کهنسال ایران از دیر باز میدان تاخت و تاز اقوام گوناگون بوده است. در طی ادوار مختلف بسا مردان و زنان دلاوی بوده اند که تا واپسین دم زندگانی برای حفظ استقلال این مرز و بوم - در برابر بیگانگان ایستاده و پیمانۀ مرگ را سر کشیده اند . . .

در هر زمان و در عهد فرمانروائی هر قومی عنصر ایرانی شایستگی فطری خود را بر دیگران نمایان ساخت؛ زمانی سیستان و خراسان و گاهی طبرستان و فارس مرکز دلاوران و آزادگان میهن دوست بوده است .

یکی از موضوعهای بسیار دلپذیر تاریخ ایران داستان مردانۀ گروهی است که چند قرن به نام « جوانمردان » یا « فتیان » در برابر بدخواهان ایران ایستاده و سرزمین پاک پدران خود را از گزند حوادث مصون نگه داشته اند . . . در قرن دوم هجری که ایرانیان مخصوصاً در خراسان در برابر بیدادگریها و تاراج های صدسالۀ بیگانگان بر پای خاسته اند ، جوانمردان ایران دلیرترین سپاهیان این عرصۀ کشمکش در راه آزادی و رهائی ایران بوده اند. جوانمردی و فتوت بهترین و زیباترین جلوه فکر آزادمنشی و استقلال ایرانی بوده است. اگر جوانمردان ایران بجز ابو مسلم خراسانی و یعقوب پسر رویگر سیستانی دیگر کسی را نپرورده بودند همین فخر و شرف برای ایرانیان بس بود. (۱) « جوانمردی » به معنی راه و روش گروهی است که در زمانهای قدیم آنها را به تازی « فتی » و « فتیان » و به زبان فارسی جوانمرد و جوانمردان و طریقه آنان را به زبان تازی فتوت می گفتند . فتیان جمعیت مخصوصی را تشکیل می دادند که پیشوایان خاصی داشتند و در جایگاه مخصوصی گرد می آمدند و اساس عقیدۀ آنان این بود که از مردم، بویژه درماندگان دستگیری کنند و به آئین کرم و سخا رفتار کنند . (۲)

در قرون وسطی در بیشتر کشورهای اسلامی مشرق زمین و بخصوص در ایران جمعیت « فتیان » به وجود آمد که دسته « فتوت » نامیده می شد. کلمۀ فتوت واژه ای عربی است به معنی جوانی و نیز به معنی « هنگام شباب » و کاری که مناسب اعمال جوانی باشد . این واژه از « فتی » به معنی جوان گرفته شده و گاهی نیز معنی خدمتکار و برده می داده است . فتوت معانی دیگری هم پیدا کرده : يك بار به معنی حسن اخلاق آمده

که شامل فضائلی چون بزرگواری، سخاوت، رشادت و مانند اینها بوده که از يك فتی حقیقی انتظار داشتند. بار دیگر به معنی اجتماعی از جوانان بوده که دورهم گرد آمده و فضایل مذکور را وظیفه خود دانسته اند. با توجه به دو معنی واژه «فتوت»، باید تکامل فکری و همچنین تکامل اجتماعی آن را - که در دوره خلیفه عباسی الناصر لدین الله (۵۷۵ - ۶۲۲) این دو جنبه به هم مربوط شده مورد بحث قرار دهیم:

چنانچه تکامل فکری مفهوم فتوت مورد نظر باشد باید زندگی اعراب قدیم را مورد مطالعه قرار داد. اعراب قدیم به کسی فتی می گفتند که به منتهای مفهوم انسانیت رسیده بود. از میان فضایل مذکور در فوق بیشتر به سخاوت و شجاعت توجه داشتند و بعدها هم همین فضیلت از ارکان عمده فتوت به شمار می رفت. در این موارد برای شخص فتی حد و حصری و جود نداشت و حتی در جنگ هم از فدا کردن جان خود در راه دوستانش مضایقه نمی کرد. بهترین نمونه برای مهمان نوازی و سخاوت فتی حقیقی حاتم طائی و بهترین مثال جنگجویی يك فتی حقیقی هم برای فتیان دوره بعد حضرت علی بن ابیطالب پسر عم و داماد و جانشین پیغمبر اسلام حضرت محمد (ص) بوده است. علی در حقیقت سرپرست و مشوق واقعی جوانمردان محسوب می شده و شجاعتش زبانزد خاص و عام بوده بطوری که گفته اند که چندین مرتبه جان خود را در راه پیغمبر اسلام به خطر انداخته است و روی همین اصل مطابق يك حدیث هاتف غیب گفته است: لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار، و این عبارت بعدها شعار عموم فتیان گردید (۳) در مثنوی مولوی از قول آن حضرت آمده:

پیش من این تن ندارد قیمتی
بی تن خویشم فتی بن الفتی (۴)
شاه نعمت الله ولی گفته است:

لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
این نفس را از سر صدق و صفا باید زدن
فروغی بسطامی در غزلی گفته:

شاه جوانمردان علی هم در خفی هم در جلی

آن کز جمال منجلی خورشید تابان پرورد (۵)

بعد از آنکه اعراب مسلمان تقریباً بر نصف کشورهای قدیم روی زمین دست یافتند افکار و اعمال آنان از جمله فضایل يك فتی حقیقی - در آن کشورها و بخصوص در مشرق ایران یعنی خراسان رخنه کرد و بدین ترتیب خصایص فتوت با آداب و رسوم ایرانیان آمیزش پیدا کرد. از طرفی دیگر زبان عربی هم قدرت آن را یافت که دارای مفاهیم مجرد و انتزاعی باشد. از اینرو فضایل مخصوص قدیم اعراب را که لازمه يك جوان کامل عیار بود به واژه «فتوت» تعبیر کردند (۶). شادروان سعید نفیسی معتقد بود که فکر جوانمردی و فتوت در ایران

پس از اسلام در برابر امتیازات طبقاتی و خانوادگی خانمانسوز و ایرانی-کش پیدا شده و در زیر پرده مانده و سرانجام روزی آشکار گشته است» (۸). همچنین مرحوم بهار عقیده داشت که رشته اتصال جوانمردان و عیاران به دوره ساسانیان و شاید پیشتر از آن عهد می‌رسد (۹).

عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر امیر زیاری کتابی در نصیحت به فرزندان خود گیلانشاه نوشته که قابوسنامه یا اندرزنامه نام دارد و در باب چهل و چهارم این کتاب درباره جوانمردی سخن رانده است :

«بدان ای پسر که اگر جوانمردی ورزی اول بدان که جوانمردی چیست و از چه خیزد... [باید] دانستن بحقیقت چنانکه گفته اند: اصل جوانمردی سه چیز است، اول آنکه هر چه بگوئی بکنی، دوم آنکه راستی خلاف نکنی، سیوم آنکه شکیب را کار بندی... بدان که جوانمردترین عیاران آن بود که او را چند گونه هنر بود : یکی آنکه دایر و مردانه بود و شکیب به هر کاری و صادق الوعد و پاک عورت و پاکدل و به کس زیان نکند و زین خویش از بهر سود دوستان خویش روا دارد و بر بیچارگان ببخشد» (۱۰).

تکامل اجتماعی فتوت برعکس جنبه فکری آن مربوط به اعراب قدیم نیست بلکه آغاز آن از دسته‌های مخصوصی ناشی می‌شود که در تمدن مملکت مشرق زمین و بویژه ایران وجود داشته‌اند. این دسته‌ها از مردان جوانی تشکیل می‌شدند که خود را افتیان می‌نامیدند و منظور آنها از این واژه آن بود که عقاید و افکار يك فتی حقیقی را به خود بگیرند ولی این تصمیم کمتر عملی شد، چه رابطه با ممنوعان از بین رفت یعنی مهمان نوازی و سایر خصوصیات يك جوانمرد حقیقی جایش را به خوشگذرانی داد و جنگجوئی هم فقط برای اسم و شهرت و افتخار بود. جوانان زورمند و پهلوان که شعارشان فدا کردن جان خود در راه دوستانشان بود تغییر کردند و نزاع و کتک کاری را پیشه ساختند و حتی زمانی هم تحت عنوان جنگجوئی به راهزنی پرداختند. منظور افتیان از این تشکیلات آن بود که فقط بطرز معینی زندگی کنند ولی بیشتر اوقات زندگی آنها جنبه اخلاقی نداشت به این معنی که خوب خوردن و آشامیدن و رقص و بازی و مهمتر از همه روابط بی بند و بار جنسی پایه زندگی‌شان را تشکیل می‌داد. بدین ترتیب می‌بینیم که زندگی آنها فقط از لحاظ ظاهر به فتوت شباهت داشت و به هیچوجه جنبه‌های عرفانی در آن دیده نمی‌شد» (۱۱) اوحدی مراغه (م: ۷۳۸) در «جام جم» تحت عنوان «در فتوت داران به دروغ» چنین می‌گوید: پیش از این مردمی چنین بوده است / رسم اهل فتوت این بوده است / وین دم از هر دو خود نشانی نیست / نامشان بر سر زبانی نیست / هر کجا خائنی است بنده انداز / بند مگری بگسترانده باز. (۱۲)

عده مخصوصی از فقیهان هم تشکیل دسته‌های جنگجویی را می‌دادند که افکار سیاسی و مذهبی در سر می‌پروراندند و حتی در جهاد «فی سبیل الله» شرکت می‌جستند. روی همین اصل در مشرق ایران یعنی خراسان و ماوراءالنهر به سردهسته مجاهدان «رئیس الفقیهان» می‌گفتند. از همین رو کم‌کم میان مجاهدان و صوفیه روابط متقابل به وجود آمد. بدین معنی که صوفیه فتوت را از مجاهدان - یعنی فقیهان حقیقی - با مفهومی که اعراب قدیم از آن درک می‌کردند گرفتند. از طرفی هم فقیهان در مراکز نظامی مجاهدان یعنی رباطها با گروه درویشان تماس حاصل کردند. بعدها فقیهان در اختلافات مذهبی هم دخالت می‌کردند. حضرت علی بن ابیطالب که در شجاعت پیشوای فقیهان می‌باشد، تمایل آنها را به مذهب شیعه جلب کرد. از رحله ابن جبیر برمی‌آید که جنگجویان سنی هم وجود داشته‌اند و در دمشق با وسائل تروریستی علیه فرقه اسماعیلیه مبارزه می‌کردند. این طایفه اسماعیلیه را در زمان جنگهای صلیبی «حشاشین» می‌نامیدند. در مقابل مجاهدانی که ذکر شد در شهرهای بزرگ اسلامی دسته‌های کوچک و کم‌اهمیت‌تری نیز دورهم جمع شدند و خود را فقیهان نامیدند. هدف این دسته‌ها ظاهراً ایجاد یک نوع تساوی و عدالت با زور و بدون رعایت نظم و ترتیب مملکت بود. روی همین اصل با مخالفت افکار عامه که تحت تأثیر علمای مذهبی بود واقع شدند و به لقب «عیارون» (در فارسی عیاران) که به معنی راهزنان می‌باشد ملقب گردیدند (۱۳).

ملك الشعراء بهار نوشته است: «عیار در لغت عرب ریشه اصلی به معنی خود ندارد و در لغات عربی هم معنی درستی برای این واژه نشده و گوینده عیار کسی است که بسیار بیاید و برود و صاحب ذکاوت نیز باشد و نیز گویند کسی که بسیار گردش کند و چالاک باشد... و از نبودن این معانی و نبودن اصل و ریشه حقیقی از این لغت در زبان عرب چنین به نظر می‌رسد که این لفظ معرب و از فارسی مأخوذ باشد و اصل این لغت در پهلوی قدیم «ادی‌وار» بوده و بعدها «ایی‌وار» و «ایبار» و در زبان دری یار شده است و گویا رشته اتصال عیاران به دوره ساسانیان و شاید پیشتر از آن عهد می‌کشیده است... (۱۴). از نوشته‌های وقایع نگاران چنین استنباط می‌شود که عیاران از اواسط قرن نهم تا دوازدهم میلادی اهمیت بیشتری یافته‌اند. بطوری که ابن الاثیر می‌نویسد در طی سالهای ۱۱۳۵ - ۱۱۴۴ میلادی یک حکومت تروریستی به مدت نه سال بوسیله عیاران در بغداد به وجود آمد ولی از هدف اصلی و مقاصد سیاسی آنها اطلاعی در دست نداریم (۱۵).

عیاران دارای آداب و مراسم مخصوصی بوده‌اند:

نخست آنکه آئین مخصوص ورود به این تشکیلات عبارت بود از بستن يك پيشبند (فوطه) به كمر داوطلب، و این آئین با خواندن خطبه طریقت به وسیله شیخ و تشریفات مخصوص دیگر انجام می شده است . فقیان لباس و تاجهای مخصوص رنگارنگی هم داشتند که مجموع آنها را « لباس الفتوة » می گفتند و گویا شلوار مخصوص (سروال الفتوة) در نزد آنان بیشتر اهمیت داشته است ، بدین معنی که شلوار فتوت در نزد آنها بمنزله خرقه در نزد صوفیه بوده است و این مطلب خود می رساند که پایه فتوت از ایران است زیرا شلوار مختص به آن دسته از اقوام آسیائی است که سوار کاری از جمله آداب و رسوم آنها به شمار می رفته است و شلوار در ایران لااقل از زمان هخامنشیان متداول بوده در صورتی که اعراب بدان احتیاجی نداشته اند (۱۵) .

دوم - با وجود خشونت که داشتند پایبند شرافت و حسن اخلاق و ناموس پرستی و راستگوئی بودند .

سوم - سوگندی که فقی به حق فتوت یاد می کرد با تمام قوا از طرف وی رعایت می شد و برای همگان نیز قابل اعتبار بود .

چهارم - اینان همچنین در اختلافات مردم دخالت می کردند و خود دارای تشکیلات عدلیه بودند و وقتی دست به غارت اغنیاء می زدند و جوهری را که از این راه به دست می آوردند بین فقرا تقسیم می کردند .

« ماسینیون » بحق حدس می زند که این موضوع از تشکیلات صنفی شهر مداین (تیسفون) پایتخت ساسانیان آغاز شده است و ضمن یادآوری سایر نکات به این مطلب اشاره می کند که پس از علی بن ابیطالب سلمان فارسی که زاده ایران بود مهمترین شخصیت مورد علاقه فقیان محسوب می شد . این شخص رابطه خاصی بامداین داشت و در همانجا هم مدفون شد

چگونگی تشکیلات و انجمن های فتوت کاملاً بر ما روشن نیست . در تاریخ فتوت نخستین بار از زمان خلیفه الناصر لدین الله (۵۷۵ - ۶۲۲) که فقیان را به دربار راه داد و خود نیز لباس فتوت پوشید جلوه گر می شود . خلیفه - الناصر لدین الله که طرفدار علویان و متمایل به مذهب شیعه بود پس از رسیدن به خلافت به اهل فتوت گرائید و بردست مالك بن عبدالجبار شلوار فتوت پوشید (سال ۵۷۸) ۱۶ .

ابن بطوطه طنجی سیاح معروف مراکشی که در سال ۷۲۲ هجری به شهرهای روم سفر کرده در سفرنامه خود از فقیان این نواحی به تفصیل سخن رانده و داستانهای دلکشی از آنان نقل کرده است . (۱۷)
موقعی که هلاکو خان بغداد را تسخیر کرد و حکومت عباسی را برانداخت شکوفه های نورسیده فتوت نیز پرپر شد ولی ادبیات مخصوص آن تا مدتها

بعد به حیات خود ادامه داد.

پروفسور تیشنر فتوت آناتولی را «اخیت» می نامد و معتقد است که اخیت قبل از آناتولی در ایران وجود داشته است و گوید شاید واژه «اخی» که آن را عربی و به معنی «برادر» می دانند از لغت «اقی» ترکی شرقی به معنی بزرگوار و سخنی مشتق شده باشد. بعد ها هم فتوت و اخیت در ایران و آناتولی معنی تشکیلاتی پیدا کرد و شخص اخی سرپرست عده ای از جوانان مهمان نواز و دستگیر محسوب می شد و برای انجام این مقاصد «اخی» باشگاهی داشت که «زاویه» نامیده شد و هر شب جوانان پیرو او در آنجا گردمی آمدند و از اشخاص غریب و بیگانه پذیرائی می کردند. (۱۸)

جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام اهالی شهرها را در دوره های اول اسلامی به دو گروه تقسیم می کند:

نخست صنعتگران و بازرگانان و پیشه وران و دوم مردمی که بادزدی و جیب بری و چاقو کشی زندگی می کردند. او «زعران» بیروت را که تاچندی قبل در آنجا نفوذ داشتند نمونه کوچکی از عیاران آن روز بغداد می داند زیرا عیاران بغداد به چند دسته تقسیم می شدند از این قرار: عیاران، شطاران، زواقیل، صعالیک، حرافیش و غیره. (۱۹)

در باب فقیان و چگونگی آئین فتوت «فتوت نامه هائی» نیز نوشته شده است. عده ای از نویسندگان و شاعران نیز بخشی از کتابهای خود را به عیاری و فتوت اختصاص داده اند.

ابو عبدالرحمن سلمی (م: ۴۱۲ هجری) قدیمترین نویسنده ای است که رساله ای در باب فتوت پرداخته است. شاگرد او ابوالقاسم عبدالکریم القشیری (م: ۴۶۵) در اثر مشهور خود موسوم به «الرساله» فصل جداگانه ای به فتوت اختصاص داده است. عنصر المعالی در باب آخر کتاب قابوسنامه در باب جوانمردی سخن رانده است. ابن العربی صوفی معروف (م: ۶۳۸) در «الفتوحات المکیه» فصلی را به فتوت اختصاص داده است.

در زمان خلافت ناصر نیز دو اثر قابل توجه یعنی «کتاب الفتوة» تألیف «ابن العمار» و «تحفة الوصایا» اثر احمد بن الیاس به رشته تحریر درآمد. القلقشندی نیز در صبیح الاعشی و امیر سید علی بن شهاب الدین همدانی در «رسالة فتوتیه» از این طریق سخن رانده اند.

ملاحسین واعظ کاشفی صاحب انوارالسهیل (م: ۹۱۰) کتابی به نام «فتوت نامه سلطانی» نوشته که نسخه ای از آن در تصرف مرحوم بهار بوده است. در اسکندر نامه و ابومسلم نامه و رموز حمزه و سمک عیار و دارا بنامه نیز از پهلوانیهای این جماعت سخن رانده شده است. چندین فتوت نامه منظوم و

منثور هم در دست است که در آنها از آئین جوانمردی و مراسم فتیان بحث شده است، مانند فتوت نامه نجم الدین زرکوب (م: ۷۱۲) و فتوت نامه کمال الدین عبد الرزاق و فتوت نامه های منظوم فریدالدین عطار نیشابوری و ناصرالدین رامجردی شیرازی و بسیاری دیگر از این قبیل (۲۰).

اختصار را برای نمونه به نقل چند بیت از شاعران بزرگ بسده می کنیم:
 خاقانی شاعر نامبردار قرن ششم در قصیده ای گوید:
 بر فلک شو ز تیغ صبح تترس که نترسد ز تیغ و سر عیار (۲۱)
 عراقی شاعر شهیر قرن هفتم در غزلی گفته است:
 تا هست ز نیک و بد در کیسه من نقدی

در کوی جوانمردان هشیار نخواهم شد (۲۲)
 فریدالدین عطار در فتوت نامه چنین گوید:

الا ای هوشمند خوب کردار	بگویم باتو رمزی چند از اسرار
چو دانش داری وهستی خردمند	بیاموز از فتوت نکته ای چند
چنین گفتند پیران مقدم	که از مردی زدندی در میان دم
که هفتاد و دو شد شرط فتوت	یکی زان شرط ها باشد مروت
نخستین راستی را پیشه کردن	چو نیکان از بدی اندیشه کردن
اگر اهل فتوت را وفا نیست	همه کارش بجز روی و ریا نیست (۲۳)

اسماعیل حاکمی

یادداشت ها :

* - این مقاله خلاصه ای است از کتاب نگارنده تحت عنوان « آئین جوانمردی » که آماده چاپ می باشد . برای کتاب شادروان استاد سعید نفیسی مقدمه جامعی نوشته است .

- ۱ - از مقدمه مرحوم استاد سعید نفیسی بر کتاب نویسنده مقاله
- ۲ - پاورقی منتخب قابوسنامه به تصحیح استاد نفیسی ص ۲۸۹
- ۳ - متن سخنرانی پروفیسور تیشنر آلمانی، ندرج در مجله دانشکده ادبیات تهران سال چهارم شماره (۴)
- ۴ - مثنوی چاپ نیکلسن. دفتر اول ص ۲۴۲
- ۵ - دیوان شاه نعمت الله ولی . چاپ امیر کبیر ص ۲۷
- ۶ - دیوان فروغی بسطامی . چاپ امیر کبیر . ص ۹۳ (به تصحیح آقای نخعی)

۷ - متن سخنرانی پروفیسور تیشنر

۸ - از مقدمه استاد سعید نفیسی بر کتاب (آئین جوانمردی) تألیف

نگارنده .

- ۹ - منتخب جوامع الحکایات به تصحیح مرحوم بهار ص ۲۸۸
- ۱۰ - منتخب قابوسنامه ص ۲۸۹
- ۱۱ - سخنرانی پروفیسور تیشنر .
- ۱۲ - کلیات اوحدی مراغی به تصحیح مرحوم نفیسی (جام جم . ص ۱۱۴ - ۱۱۷)
- ۱۳ - ترجمه تاریخ تمدن اسلام ترجمه آقای علی جواهر کلام جلد ۵ ص ۵۷ - مجله دانشکده ادبیات سال چهارم شماره ۴
- ۱۴ - حواشی مرحوم بهار بر جوامع الحکایات و تاریخ سیستان .
- ۱۵ - مجله دانشکده ادبیات سال چهارم شماره ۴
- ۱۶ - مجله شرق . مقاله مرحوم عباس اقبال (شماره ۶) - مجله دانشکده ادبیات سال چهارم شماره ۴
- ۱۷ - سفرنامه ابن بطوطه . ترجمه آقای موحد ص ۲۲۴
- ۱۸ - سخنرانی پروفیسور تیشنر - ترجمه سفرنامه ابن بطوطه از صفحه ۲۲۴ به بعد .
- ۱۹ - ترجمه تاریخ تمدن اسلام . جرجی زیدان ج ۵ . ص ۶۰
- ۲۰ - فرهنگ ایران زمین (جلد ۱۰ سال ۴۱ . ص ۲۲۵ استاد نفیسی)
- ۲۱ - دیوان خاقانی . چاپ امیر کبیر ص ۱۸۱
- ۲۲ - کلیات عراقی . چاپ مرحوم نفیسی ص ۱۸۴
- ۲۳ - دیوان عطار چاپ مرحوم نفیسی ص ۳۶۶ (فتوت نامه)

صفحه گذاشتن

شاید بعضی جوانان نسل حاضر معنی ترکیب «صفحه گذاشتن» را ندانند، اما کسانی که روزگار کودکی و جوانی ایشان با دوران رواج یافتن گرامافون و پر کردن صفحه مصادف بوده است، نیک می دانند که همزمان با آمدن گرامافونهای «برقی» به بازار ایران، اصطلاح صفحه گذاشتن به معنی پشت سر کسی حرف زدن و زبان به غیبت گشودن یا احیاناً به معنی عیب جوئی و حرف گیری حضوری در زبان فارسی به کار رفت، در صورتی که در صفحه چیزی جز ساز و آواز، و قول و غزل، و ترانه یا شعرهایی که همراه موسیقی خوانده می شد ثبت نشده است و در نظر اول محتویات صفحه که همه طرب خیز و نشاط انگیز است، با ایراد و انتقاد و عیب جستن و خرده گرفتن منافی می نماید و ممکن است برای کسی که در وجوه ارتباط معانی حقیقی و مجازی لغات و ترکیبات تأمل می کند این معنی غریب بنماید.

عین این تأمل ممکن است در هنگام مطالعه این بیت ها، و اشعاری نظیر آنها برای خواننده دست دهد:

طبل پنهان چه زخم، طشت من از بام افتاد
کوس رسوائی ما بر سر بازار زدند

عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند
داستانی است که در هر سر بازاری هست
و این بیت خواجه حافظ در این معنی بیش از همه جالب توجه است:
راز سر بسته ما بین که به دستان گفتند

هر زمان بادف و نی بر سر بازار دگر
از تمام این بیت ها چنین برمی آید که برای مفتضح کردن اشخاص، راز آن هارا در سر بازار فاش می کرده اند، و عجیب تر آنکه در دوبیت ار این سه بیت تصریح شده است که این پرده دری با کوس و دف و نی همراهی می شده است.

خواننده با خود می گوید چرا و چگونه راز سر بسته اشخاص را به دستان می گفتند و بادف و نی بر سر بازارها می نواختند؟ امروز اگر کسی در صدد بد گوئی از دیگری باشد، بدان جای ها که او را می شناسند می رود و لب به شکایت

از او می‌گشاید. اما این کار معمولاً در خانه‌ها، اتاقهای در بسته، کافه‌ها و مراکز اجتماع و اماکن عمومی یا کارگاهها و کارخانه‌ها و محل کار انجام می‌یابد و کمتر ممکن است که از این بدگوئی ترانه و تصنیف بسازند و در گذرگاهها و معابر بخوانند. اما اگر وضع چنین باشد، این تصریحی را که شاعران نسبت به لفظ بازار و خاصه «سربازار» می‌کنند چگونه می‌توان توجیه کرد؟ باید بگوئیم که در روزگار قدیم اماکن عمومی مانند قهوه‌خانه و کافه رستوران نبوده است و قصه خوانان و نقالان و سخنوران معرکه خویش را بر سر گذرگاهها و شاهراهها و در کنار میدان‌های عمومی می‌آراسته‌اند و ممکن است رسوا کردن اشخاص و پرده از راز ایشان برداشتن در سربازارها نیز ناظر بدین معنی باشد، چه هر کس که می‌خواسته سخنی را بر سر جمع بگوید ناگزیر بر سر بازارها می‌رفته و در چهار راهها و میدانها و خلاصه در شارع عام مردم را گرد خود جمع می‌کرده و سپس آنچه می‌خواسته می‌گفته است.

ممکن است این توجیه راهی به دهی ببرد و تا حدی درست باشد، اما اولاً فراموش نکنیم که معرکه گیران و نقالان و سخنوران و فضائل خوانان هرگز مطالب خصوصی را در معرکه عنوان نمی‌کرده‌اند و مطالبی می‌گفته‌اند که جنبه عمومی و اجتماعی داشته است. مثلاً از داستان‌های حماسه ملی، یا فضائل و مناقب اولیای دین سخن می‌گفته‌اند. قهرمانان این گونه سرگذشت‌ها را تمام مردم می‌شناخته‌اند و از این روی به سخن گوینده گوش فرامی‌داده‌اند و حتی اگر وی مثلاً یک مسئله دینی را نیز طرح می‌کرده و از تکالیف مذهبی مردم سخن می‌رانده است، باز گفته‌وی همگان را به کار می‌آمده است. این مطلب، غیر از بدگوئی در حق یک فرد مشخص و زنده بوده است که بسیاری از مردم وی را نمی‌شناخته‌اند و پاره‌ای از کسانی که او را می‌شناخته‌اند با او دوستی و یگانگی داشته‌اند، و بسیاری دیگر نیز برای خود در شنیدن مقابح وی نفعی تصور نمی‌کنند و کمتر اتفاق می‌افتد که کسی به سخنی که در آن نفعی اعم از مادی یا معنوی و دنیوی یا اخروی برای خود نمی‌بیند گوش فرا دارد.

و انکهی اگر اینگونه سخنان برای شنونده نفعی در بر ندارد، برای گوینده نیز احتمال تصور منفعت در آن بسیار کم است، چه گوینده سخن را برای شنونده و جلب توجه وی می‌گوید و بدگوئی از کسی در مراکزی که وی را می‌شناسند از این جهت معقولتر به نظر می‌رسد که گوینده سخن خود را به کسانی می‌گوید که موضوع بدگوئی را می‌شناسند، و از این راه آبروی وی را به خاک رسوائی می‌ریزد و عرض گرامیش را به باد زشت نامی می‌دمد و بدین وسیله انتقام خود را از او می‌گیرد و زبانی مادی یا معنوی متوجه طرف می‌سازد. اما بر سر بازار، و برای جمعی رهگذر ناشناس، بدگوئی کردن از مردی که

عابران وی را نمی‌شناسند یا لااقل در شنیدن مقابح و مساوی او نفعی نمی‌بینند چه فایده‌ای ممکن است عاید گوینده سازد ؟
از تمام این چون و چراها گذشته، آیا این درست بوده است که این بدگوئی را به «دستان» می‌گفته‌اند و بادف و نی همراه می‌کرده‌اند ؟ و اگر این رفتار حقیقت داشته، چرا و به چه منظور بوده و چگونه انجام می‌یافته است ؟ جواب تمام این سؤالات را نکته‌ای که در باب « صفحه گذاشتن » شنیده‌ام ، و اکنون بازمی‌گویم روشن می‌کند .

* * *

ظاهراً در قدیم در نواحی جنوب ایران ، خاصه در فارس و شیراز و بنادر خلیج ، آنجاها که ایل‌ها و قبیله‌ها می‌زیسته‌اند و فرمانروایان و خان‌های آنان بایکدیگر همچشمی و دشمنی داشته‌اند ، رسمی رایج بوده است و آن این که یک خان یا متنفذ محلی پس از پی‌بردن به رازهای پنهان حریف خویش ، و احیاناً افزودن شاخ و برگ‌هایی بدان و کوه ساختن ارگاه ، دستور می‌داده است تادر آن باب تصنیفی بسازند و آهنگی نیز برای آن در نظر بگیرند ، آنگاه مطربان و خوانندگان را اجیر می‌کرده و مشت زری بدیشان می‌داده و مأمورشان می‌ساخته است که این ترانه را که متضمن شرح رسوائی‌های خان است ، بادف و نی به آواز بلند در گذرگاه‌ها و شوارع عام بخوانند .

همراه کردن این بدگوئی‌ها بادف و نی ، و آهنگ موسیقی ، در آوردن آن به صورت قول و غزل ، و مأمور کردن مطربان و نوازندگان به خواندن آن برای این بوده است که توجه مردم رهگذر را بدان جلب کنند و آنان را که هیچ نفعی در شنیدن این ماجرا ندارند به سودای شنیدن آواز نیکو و آهنگ دلپذیر به خود جلب کنند .

این بازار گرم‌تر می‌شود وقتی که حریف نیز در این باب به اقدام متقابل دست بزند و جمعی مسلح را برای متفرق کردن نوازندگان و خوانندگان بفرستد ، و آمر و محرك خوانندگان و نوازندگان نیز برای حمایت و پشتیبانی و دفع گزند از ایشان جمعی را گسیل دارد و جنگ بین فریقین منعلوبه شود و این سرو و صداها نیز جماعتی را به سوی خود بکشد و در نتیجه مقصود محرك که رسوا کردن حریف خویش است به‌حاصل آید .

* * *

این رسم که تفصیل آن در هیچ کتابی ثبت نشده است . ظاهراً بی‌کم و کاست در جنوب عملی می‌شده است ، و دلیل آن صرف نظر از شواهدی که در آثار ادبی ثبت شده ، ادامه رواج آن تا عصر ماست . منتها پس از آن که ضبط

صدا به شیوه‌های مکانیکی رایج شد، و صفحات پر کرده از آواز خوانندگان به بازار آمد، رقابت خانهای محلی نیز صورتی تازه به خود گرفت. محرك این کار به جای واداشتن مطربان به خوانندگی درسرها، يك هيئت از خواننده و نوازندگان اجیر می‌کرد و به کشتی می‌نشاند و رهسپار هندوستان می‌ساخت (در آن عصر در ایران هنوز وسائل ضبط و حبس صدا وجود نداشت) و آنان در آنجا تصنیف و آواز مورد نظر کارفرمای خود را در صفحات گرامافون ضبط می‌کردند. از این صفحه نسخه‌های متعدد به دستور سفارش دهنده چاپ می‌شد. آنها را می‌آوردند و به رایگان در قهوه خانه‌ها و رستورانها و بین صاحبان اماکن عمومی و کسانی که گرامافونی در اختیار داشتند و آن را برای استفاده عموم به به کار می‌انداختند، پخش می‌کردند. صبح فردای آن روز، وقتی که حریف از خانه بیرون می‌آمد، بر در قهوه خانه که می‌رسید، می‌دید صفحه ای را که حاوی بدگویی از اوست گذاشته‌اند و راز بسته‌ی او را بادفونی درسرها بازار می‌گویند. بدین ترتیب، دیگر آمر و محرك این کار کمتر در دسر می‌کشید چه نیازی نداشت که گروهی را به حمایت مطربان اجیر شده خویش بفرستد، از این گذشته در آن واحد صفحه مورد نظر او در چند قهوه خانه و بر سر تمام گذرهای شهر به صدا در می‌آمد و موجب بدنامی حریفش می‌شد. بدین علت بوده است که همزمان با آمدن صفحه گرامافون به تهران تعبیر «صفحه گذاشتن» به معنی بر شمردن مقابح، و منبر رفتن و حرف گیری و پرده دری و رسوا کردن اشخاص نیز در زبان فارسی رایج گردیده است.

محمد جعفر محبوب

آقای محمد حسین کیانی نژاد لنگرودی

داستان

آقای محمد حسین کیانی نژاد لنگرودی یکبار دیگر ارقام را جمع زد و نگاهی به مبلغی که در بالای صفحه نوشته بود و دوتا خط پررنگ و کلفت زیر آن کشیده بود انداخت و بعد نگاهی را آورد روی جمع ارقام . این کار را دوسه بار تکرار کرد و باتأسف متقاعد شد که هنوز جمع ارقام از مبلغ بالای صفحه بیشتر است . آنها را با عجله از هم تفریق کرد و تفریق را آنطور که در دبستان خوانده بود امتحان کرد . درست بود . هزار و دویست و پنجاه . پیش خود گفت :

« باز خوب است . خیلی پائین آمد . چهار هزار و هشتصد ریال کجا و هزار و دویست و پنجاه ریال کجا . باز هم می شود کمترش کرد . » دوباره يك صفحه کاغذ سفید برداشت . بالای آن نوشت : «دوازده هزار و پانصد و دوتا خط پررنگ و کلفت زیر آن کشید و بعد اقلام را یکی یکی زیر آن نوشت . هر يك از آنها را چند بار زیر لب زمزمه می کرد ، مثل اینکه می خواست بامکیدن و مزه مزه کردن کوچکشان کند .

« کت و شلوار محمد علی ، کت و شلوار محمد علی ، نخیر . شصت تومان زیاد است . کازرونی خیلی ارزان است . يك بچه نه ساله ، يك متر ، بله تقریباً يك متر ، نه ، يك متر و يك چارک . بله ، می کنیمش چهل و پنج تومان ، یعنی چهارصد و پنجاه ریال ، این هم چهارصد و پنجاه ریال . »

اعداد را باتأنی و دقت خاصی می نوشت و زوایای آنها را پررنگ می کرد . هر يك از اقلام را بهمین ترتیب سبك و سنگین می کرد و چند تومانی از آنها می زد . يك دفعه دهانش را باز کرد و بی اختیار گفت :

« نخیر ، من باید قیدش را بزنم . همین هائی که دارم خوب است . پانصد ریال رقم بزرگی است . » و بعد ساکت شد و بقیه حرفش را به صورت فکر باقی گذاشت :

« پیراهن را نمی شود . يك پیراهن و يك جفت جوراب لازم است . فعلاً با این کت و شلوار و این کفشها می شود ساخت ، فقط ... بله ، جواب خودم را که می توانم بدهم . »

آقای محمدحسین کیانی نژاد لنگرودی کارمند رتبه هشت است. هفت هزار و پانصد ریال حقوق و دو هزار و دو سیصد ریال اضافه کارمقطوع و سیصد ریال مدد معاش اولاد می گیرد. روی هم می شود ده هزار ریال. پیش خودش گفته بود: «این مال گذران عید و چند روزی از ماه فروردین. هفت هزار و پانصد ریال پاداش هم با پنجهزار ریالی که پس انداز کرده ام مال خرید عید.»

این بر آورد پنجمی تقریباً آخرین بر آورد بود، چون با مبلغ بالای صفحه صدویست ریال اختلاف داشت. فکر کرد: «این صدویست ریال چیزی نیست. سروهه یکی دوتا را که بزخم درست می شود.» می خواست يك صورت حساب دقیق توی جیبش داشته باشد، صورت حسابی که به او اطمینان خاطر بدهد. گرچه هنوز خبری از پاداش نبود و نمی شد که این طور قطعی آن را به حساب آورد. «اما بالاخره می دهند. يك روز زودتر چهار روز دیرتر، بالاخره می دهند. فقط کاشکی زودتر می دادند. چون هرچه روزه عید می رویم جنسها گرانتر و بنجل تر می شود. می ترسم حسابهایم بهم بخورد.»

ورقه کاغذ را به دست گرفت و با صدای بلند شروع به خواندن آن کرد. حالت معلمی را داشت که صورت مسئله ای را برای شاگردانش بخواند، زنگ در با صدایش آمیخت:

«پروین دو جفت جوراب استار لایت دو زنجیره جفتی... این موقع روز کی ممکن است باشد! هنوز چهار نشده. چرا نمی رود در را باز کند.»
 بچه ها هنوز از مدرسه نیامده بودند و پروین توی آشپزخانه مشغول شستن ظرفهای ناهار بود. آقای لنگرودی ورقه حساب را روی میز گذاشت و از جا برخاست که برود در را باز کند. دو قدم به طرف در رفت و دوباره برگشت و يك كتاب از لبه میز برداشت و روی ورقه حساب گذاشت و نگاهی به دور و بر اطاق انداخت و رفت بیرون.

کمی تعجب کرد. يك هفته بود که او را ندیده بود: «به، چه عجب! افتخاری! بیاتو.»

چشمهای سیاه آقای افتخاری برق می زد. حالتی هیجان زده و بیقرار داشت. روی صندلی مقابل میز آقای لنگرودی نشست و دستهایش را روی زانوهایش برهم گذاشت و در حالی که بالاتنه اش را تکان می داد، شروع کرد: «دلم برای تنگ شده بود. تو که از ما سراغی نمی گیری. بهانه خوبی هم داری. گرفتاری اهل بیت. باز هم من.»

آقای لنگرودی کتاب را کمی از روی ورقه حساب پس کشید، نگاه دزدانه ای به آن انداخت و دوباره با کتاب روی آن را پوشاند و گفت:

«تولطف داری بابا، خوب، چه کارها می کنی؟ اوضاع واحوال چطور

است؟»

خنده ای بی صدا دهان آقای افتخاری را باز کرد و توی صورت او پهن شد: «بد نیستم، می گذرد، می دانی، من هم می خواهم کم کم بهانه های ترا پیدا کنم، اهل بیت، اهل بیت، راحتی زیر دلم زده...»

«خوب، خوب، لابد می خواهی زن بگیری، عیبی ندارد، این سولفات دوسودی است که همه مردها برای ثقل روحشان می خورند...»

آقای افتخاری با همان خنده بی صدا گفت «هیچ فکر نمی کردم به این زودی کار به اینجا بکشد، وقتی دختره گفت که حاضر است بامن عروسی کند، جا خوردم، نمی دانستم چه جوابی به او بدهم، الکی گفتم که باور نمی کنم، او توی چشمهایم نگاه کرد و گفت که قسم می خورم تا حالا هیچکس را به اندازه تو دوست نداشته ام، آنوقت اشک توی چشمهایش جمع شد و من بوسیدمش، همین تمام شد، دیگر کاری از دست من بر نمی آمد، همان نگاه کار خودش را کرد، خودت می دانی که من اصلاً خیال زن گرفتن نداشتم، پاک دست و پایم را گم کردم، حتی يك بار آرزو کردم که پدر و مادرش مخالفت کنند، این را برخلاف میل آرزو کردم، اما نشد...»

آقای لنگرودی خنده سردی کرد، ابروهایش را بالا برد، شکلکی بی معنی در آورد و گفت «چه آرزوی مضحکی، پدر و مادر از خدا می خواهند که يك احمق پیدا بشود شر دختره را از سرشان کوتاه کند، مگر اینکه دختر يك تاجر یا مالک کله کننده باشد...»

آقای افتخاری که خنده از صورتش پریده بود گفت «وضعشان بدك نیست، پدرش کارمند دارائی است، همین يك دختر را دارد، يك بار راجع به او بات صحبت کردم، نمی دانی چه دختر خوبی است، مهربان و بی شيله پيله، موهای طلائی، چشمهای درشت میشی وقد بلند، از سر من زیاد است، هیچ دلم نمی خواهد او را ازدست بدهم...»

آقای لنگرودی چند لحظه ای در فکر فرو رفت و بعد يك دفعه داد زد: «پروین، پروین، چائی بیارادوتا چائی!»

آقای افتخاری گفت: «نه، مزاحمش نشو، من حالا چای نمی خورم...»
آقای لنگرودی گفت: «خوب، پس ازدواج کردی و تمام شد، آمدی قاطی مرغها!»

آقای افتخاری گفت: «هنوز نه، می خواهم روز عید نامزدش کنم، يك تیر و دونشان، خودش هم قبول کرد، روز عید می روم به دیدن پدر و مادرش و همانجا رسماً نامزدش می کنم...»

آقای لنگرودی گفت: «پس هنوز فرصت داری که خودت را توی چاه نیندازی.» چند لحظه مکث کرد و بعد ادامه داد: «می‌دانی چه کار کن. از من می‌شنوی يك نامه مثلا به این مضمون برایش بنویس: عزیزم، من خیلی فکر کردم. خیلی. با اینکه ترامی پرستم، از گفتن يك حقیقت نمی‌توانم خود داری کنم. من خوشبختی ترا می‌خواهم. چرا باید آنقدر خودخواه و خودپرست باشم که زندگی ترا سیاه کنم. چرا باید موجود پاك و معصومی مثل ترا فریب بدهم و همراه خودم به جهنم ببرم. می‌دانی عزیزم. من... من مسلول هستم. مسلول؟ امیدوارم که مرا ببخشی. تازنده‌ام ترا دوست خواهم داشت و با خاطره روزهایی که با تو بودم این چند روز باقی مانده را خوشبخت زندگی خواهم کرد. برای همیشه خدا حافظ. آنوقت نامه را با پست سفارشی دوقبضه برایش بفرست و خودت هم يك بلیط اصفهان یا شیراز بگیر و زن به چاك. یا برو به يك نقطه کوهستانی که برای مرض سلت هم خوب باشد. این سل را فقط با فرار می‌توانی معالجه بکنی.»

آقای افتخاری که قیافه اش توی هم رفته بود بالحنی تلخ و گله آمیز گفت «اینها را جدی می‌گوئی؟ من او را دوست دارم. هیچ دلیلی ندارد که فرار کنم. تو خیلی بدبین هستی. همه زن‌ها که يك جور نیستند. مثلا همین زن خودت!»

در این موقع پروین خانم در اطاق را باز کرد و با سینی چای آمد تو. سینی را جلو آقای افتخاری گرفت و با لبخندی حاکی از مهمان‌نوازی گفت «سلام، خیلی خوش آمدید، آقای افتخاری.»

آقای لنگرودی گفت «آقای افتخاری خبر خوشی آورده. خبر دامادی. به او تبريك بگو.»

پروین خانم به پای میز آمد و قیافه خوشحال ولی ناباور به خود گرفت و گفت «راستی؟ چقدر خوب! مبارك باشد. پس چرا خانم را نیاوردید؟» آقای افتخاری خندید و آقای لنگرودی گفت «قرار است عید نامزد بکنند.»

پروین خانم گفت «وا! چرا نامزد؟ يك دفعه عقد کنید دیگر.» آقای لنگرودی گفت «من هم داشتم همین را به او می‌گفتم. پیشنهاد کردم که همان روز عید بساط عروسی را به راه بیندازند. يك تیرودونشان. گفتم عید که می‌رود به دیدن پدر و مادر دختره قرار عروسی را هم بگذارد. بهار برای عروسی فصل خوبی است. من و تو هم در بهار عروسی کردیم. اما او هنوز تردید دارد.»

پروین خانم گفت «تردید برای چه؟ وقتی که زن و مرد همدیگر را پسندیدند

باید زندگی را شروع کنند .»

آقای افتخاری نگاه معنی داری به آقای لنگرودی انداخت و گفت «درست می گوئید . برای همین بود که آمدم بالنگرودی مشورت کنم .»
پروین خانم گفت «اگر از من می پرسید تردید را بگذارید کنار . در کارخیر حاجت هیچ استخاره نیست.»

این را گفت و خنده ای کرد و از در بیرون رفت.

آقای افتخاری گفت «من از کارهای توهیج سر در نمی آورم . معلوم می شود که از زنت خیلی می ترسی . يك دفعه پاك حرفهائیت را عوض کردی .»
«مردی که از زنتش نترسد می تواند يك تنه دنیا را فتح کند . حالا صبر کن ، يك روز می فهمی . من نمی خواهم نصیحتت بکنم یا رأیت را بزنم . ولی این را بدان که آدم همیشه پیش از هر تجربه ای يك احمق تمام عیار است و بعد از هر تجربه يك عاقل پشیمان . برو ، برو عروسی کن . هر کار که دلت می خواهد بکن ، امیدوارم سعادت مند بشوی . اگر جمع و تفریق خوب باشد شاید بتوانی سروه قضیه را يك جورى هم بیاوری .»

آقای افتخاری گفت «می دانی ، تصمیم گرفته ام از سال آینده بعد از ظهرها توی يك شرکت کار کنم . اما الان اوضاع جور نیست . می خواستم ...»
آقای افتخاری حرفش را ناتمام گذاشت و بلند شد ایستاد . رویش را به طرف پنجره گرداند و آهی بلند کشید . آقای لنگرودی گفت «می خواستی چه کار کنی ؟»

آقای افتخاری همانطور که به پنجره نگاه می کرد ، گفت «هیچ چیز . باید بروم يك خرده فکر کنم . شاید حق به جانب تو باشد.» و رویش را بالبخندی زورکی به طرف او گرداند . آقای لنگرودی از پشت میز بلند شد و به طرف او آمد ، مقابلش ایستاد ، توی چشمهایش نگاه کرد و گفت «رودربایستی نکن ، چه می خواستی بگوئی ؟»

آقای افتخاری گفت «رفتیم لباس و این جور چیزها دیدیم . اما من ... من تقریباً ... چهار صد تومان کم دارم . خواستم ببینم تو می توانی ...»
«می توانم چهار صد تومان به تو ...»

«به من قرض بدهی ؟»

«خوب ، این را از اول می گفتم ، فعلاً که پول ندارم . اما يك کاریش می کنیم . امروز سه شنبه است . تو پنجشنبه بعد از ظهر بیا اینجا .»
چهره آقای افتخاری باز شد و دوباره چشمهای سیاهش برق زد و آن حالت هیجان زده اش آشکار شد . دستش را روی شانه او گذاشت و گفت «اوه ، خیلی

ازت متشکرم . می دانستم که تو کمکم می کنی .
«هنوز که کمکت نکرده ام . تازه وقتی هم که کردم تشکر لازم ندارد .»

نیم ساعت بعد که آقای افتخاری رفت، آقای لنگرودی يك سیگار آتش زد
رفت پشت میز نشست. کتاب را از روی ورقه حساب کنار زد، نگاهی دقیق به آن
انداخت و آنوقت يك کاغذ دیگر برداشت و بالای آن نوشت «دوازده هزار پانصد»
وزیر آن دوتا خط پررنگ و کلفت کشید . بعد زیر آن نوشت :

«آقای افتخاری چهار هزار ریال»

و بعد آرنجهایش را روی میز گذاشت و سرش را میان دو دست گرفت و به فکر
فرو رفت .

محمود کیا نوش

۴۶/۱/۲۵



چند شعر از : میر و سلاو هلوب

میر و سلاو هلوب **Miroslav Holub** یکی از بزرگترین شعرای چکسلواکی است. دانشمندی است ممتاز، متخصص در مرض شناسی، که سفرهای زیادی به دو جانب پرده آهنین کرده، به تحقیق و مطالعه پرداخته، و درکنگره‌های علمی شرکت کرده است. تا به حال از وی هشت مجموعه شعر، دو سفرنامه، و بیست و پنج رساله در زمینه مرض شناسی منتشر شده است. هلوب ضمناً مدیریت يك مجله عامی مشهور را برعهده دارد.

جمع شدن قریحه شاعری و استعداد علمی در يك شخص امر بی سابقه‌ای نیست. لوکرتیوس، گوته، و اراسموس داروین که «زندگی گیاهان» را به نظم درآورد، شاعرانی بودند که در زمینه علم نیز کار می‌کردند. اما چیزی که هلوب را از اینگونه شاعران دانشمند ممتاز می‌دارد، این است که وی در هر دو رشته به درجات عالی رسیده است.

موقعی که دانشمندان به شعر روی می‌آورند، نتیجه کارشان چندان درخشان نیست و اغلب این کار را به عنوان نوعی گریز از خستگی فکری و استراحت مغز و آرامش روح انجام می‌دهند. اما در مورد هلوب چنین نیست. وی موقعی که کار علمی می‌کند يك دانشمند تمام عیار است و هنگامی که به سرودن شعر می‌پردازد، يك شاعر واقعی. البته اطلاعات علمی او در شعرش بی‌تأثیر نیست و تجاربی که از واقعیات و محسوسات دارد با دیدی عمیق در شعر او آشکار می‌شود.

یار و سلاو هلوب در سال ۱۹۲۳ به دنیا آمد. پدرش کارگر راه آهن و معلم زبان بود. هلوب سرودن شعر را هنگامی که سی سال داشت و به کار تحقیق آزمایشگاهی مشغول شده بود، آغاز کرد. به این ترتیب علم تجربی و شعر تجربی باهم استعداد او را شکوفان کرد. وی درباره شعر گفته است:

«میان ذهن علمی و ذهن هنری اختلاف عمیقی وجود ندارد. هر دو شامل بیشترین خلاقیت با بیشترین آزادی هستند. علم هم نظری است و هم تجربی. هنر فقط تجربی است.»

منظور او از «تجربی» بیشتر در مورد مفهوم شعر است تا قالب و فن شعر، یعنی آنچه بیشتر اهمیت دارد مضمون شعر است نه شیوه بیان آن. هلوب در شعر از سنت های ادبی روی گرداند و شکلهای تازه ای در قالب به وجود آورد که مبین توجه او به آزادی شعر است.

وی می کوشد اشعار خود را طوری بیان کند که عده بیشتری بتوانند آنها را بخوانند و لذت ببرند. در يك مصاحبه رادیویی در پراگ گفت:

«من بیشتر دوست می دارم برای مردمی شعر بسرایم که شعر در آنان مؤثر نیفتاده است. مثلاً برای کسانی که حتی نمی دانند این شعرها برای آنان نیز گفته شده است. دلم می خواهد آنان اشعار را به همان سادگی و حالت طبیعی که روزنامه می خوانند یا برای تماشای بازی فوتبال می روند، بخوانند. نه اینکه شعر را چیزی دشوارتر، ظریف یا اعجاب انگیز بدانند.»

چند شعری را که در اینجا می خوانند از گزیده اشعار او که به ترجمه انگلیسی George Theiner و Ian Milner و مقدمه A. Alvarez در شمار کتابهای «شاعران اروپائی» پنگوئن چاپ شده است، انتخاب کرده ایم.

بیماری شناسی

اینجا در آغوش خداوند آرمیده اند
زبان گدایان ،
ریشه سرداران ،
چشمان خبرکشان ،
پوستهای شهیدان ،
در مطلق عدسی های میکروسکوپ .

من لایه های جگر «عهد عتیق» را ورق می زنم ،
در بناهای تاریخی سفید رنگ مغز
هیروگلیف های زوال را می خوانم .

بنگرید ، مسیحیان ،
عرش ، دوزخ و بهشت را

درمیناها .
 ونه شیونئی ،
 ونه حتی آهی .
 تنها خاك ناله می کند ،
 تاریخ ، که با فشار از مویرگها می گذرد
 گنگ است .

برابری گنگ . برادری گنگ .

وما ، از بیرقهای سدرنگ محنت فانی
 روزی پس از روز دیگر
 تارهای خردءندی را بیرون می کشیم .

چنگ

من از همه سازهای زهی
 چنگ را دوست تر می دارم که گسترده است
 از دست به دست ، از خون به خون ،
 از بدبختی به نجات ، از خطا به کمال .

از همه سازهای زهی
 من چنگ . التیام را دوست تر می دارم .
 آهنگ التیام را دوست تر می دارم .
 و داوران پادشاه آن را می نوازند ،
 او که هرگز نبود
 او که همیشه ، هنگامی که شمع چکه چکه می گدازد
 و گوشت از استخوان برکنده می شود ،
 خواهد بود .

دو هزار سیگار

دو هزار سیگار .
 صد فرسنگ از دیوار تا دیوار .
 يك ابدیت و نیم شب زنده داری ،
 سپیدتر از برف .

خروارها کلمه

به کهنکی رد پای پلاتیپوس * بر ماسه‌ها .

صد کتاب که ننوشتیمشان .

صد هرم که بر نیفر اشتیمشان .

خاکرو به .

غبار .

تلخ همچون سر آغاز جهان .

هنگامی که می‌گویم زیبا بود

سخن مرا باور کن .

مرك در شامگاه

بلند ، بلند !

واپسین کلمه‌های او همچون ابر بر سقف آواره گشت .

میز پای دیوار گریست .

پیشبند چنانکه گوئی گردابی را پوشانده است ، لرزید .

پایان . جوانها به بستر رفته بودند .

اما نزدیک نیمه شب

زن مرده برخاست ،

شمعها را خاموش کرد (دریفش آمد که بیهوده بسوزند) ،

باشتاب آخرین جوراب را وصله زد ،

پنجاه پشیز خود را در قوطی دارچین یافت ،

و آنها را روی میز گذاشت ،

قیچی را که در پشت قفسه ظرف افتاده بود یافت ،

لنگه دستکشی را که يك سال پیش گم کرده بودند ، یافت ،

همه دستگیره درها را امتحان کرد ،

شیرآب را سفت کرد ،

قهوه‌اش را تمام کرد ،

* Platypus نوعی پستاندار كوچك آبی‌زی که در استرالیا و تاسمانی

یافت می‌شود و متقاری شبیه اردك دارد .

ودوباره فروافتاد .

صبحگاه اورا بیرون بردند .
جسدش را سوزانده بودند .
خاکسترش همچون زغال سنگ خشن بود .

لنگرگاه

اما دریا را اندازه گرفتند
و به زمین زنجیرش کردند .
و زمین را اندازه گرفتند
و به دریا زنجیرش کردند .

منجنیق‌ها را ، فرشته‌های باریک‌اندام را ،
به آب انداختند ،
شیون حوریان بیوه دریا را
بیهوشی عصبی گویه‌های شناور را
پیش‌بینی کردند ،
هزارخم‌جاده‌ها را به گرد جهان
طرح افکندند .
گاوا آدم‌های کشتی‌ها را ساختند . *
پنج قاره را کشف کردند .

زمین را اندازه گرفتند
و به دریا زنجیرش کردند .
دریا را اندازه گرفتند
و به زمین زنجیرش کردند .

تنها چیزی که مانده است
خانه کوچکی است بر فراز ترعه .
مردی که به نرمی سخن می‌گفت ،

* Minotaur یا گاوا آدم ، در میتولوژی یونان هیولائی نیم انسان ، نیم گاو که در لایرننت یا هزار خمی که ددالوس برای مینوس ساخت محبوس بود . آتن به تناوب هفت مرد جوان و هفت دوشیزه برایش می‌فرستاد و مینوتور آنان را می‌خورد . سرانجام این غول به دست تزه Theseus کشته شد .

زنی که چشمانش پراشك بود ،
 تنها چیزی که مانده است چراغ شامگاهی است
 قاره میز ،
 رومیزی ، آن مرغ دریائی که پرواز نمی کند .
 تنها چیزی که مانده ،
 يك فنجان چای است ،
 عمیق ترین اقیانوس جهان .

جنگل

در میان صخره های بدایت
 آنجا که ارواح پرنده ای
 بذره های خارا رامی شکنند
 ومجسمه های درخت آسا
 بادستهای سیاهشان
 ابرهارا تهدید می کنند ،
 ناگهان غرشی برمی خیزد ،
 چنانکه گوئی تاریخ
 از بن برکنده می شود ،
 علفها تیغه وار برمی جهند ،
 پاره سنگها می لرزند ،
 رویه زمین شکاف می خورد ،
 وقارچی می روید ،
 همچون نفس زندگی وسیع ،
 آکنده از کروورها کروور یاخته
 همچون نفس زندگی وسیع ،
 جاودانی ،
 آبدار ،
 که در این جهان برای نخستین بار
 و آخرین بار ظاهر می گردد.

افسانه

برای خود خانه‌ای ساخت ،
 پی‌هایش ،
 سنگهایش ،
 دیوارهایش ،
 دودکش و دودش ،
 چشم انداز پنجره‌اش .
 برای خود باغی ساخت ،
 پرچینش ،
 آویزشش ،
 گرمهای خاکیش ،
 ژاله شامگاهیش .

پاره آسمان فرازش را گشود .
 و باغ را در آسمان پیچید
 و خانه را در باغ
 و همه را در دستمالی بست .

ورفت
 تنها همچون روباه قطب شمال
 از میان باران سرد پایان ناپذیر
 راه جهان در پیش گرفت .

شب در خیابانها

آنها در خانه پرنده باز
 آواز می‌خوانند .
 خانه‌ها رشد می‌کنند .

چند آجر
 از کلیسای بزرگ جدا می‌شود .
 اینجا و آنجا
 پری، یا گربه‌ای، یا سگی
 از آسمان فرو می‌افتد .

آنها در خانه پرنده باز
 آواز می خوانند .
 خانه ها رشد می کنند .
 در دیوارهاشان
 خون سپید دادگران روان است .
 ماه بر نفس میلیونها
 بر می آید ،
 قلب وسیع شب را به سوی روز می غلتاند .
 این که زنده ایم ،
 این که نفس می کشیم ، کافی است .
 حتی اگر مسئول گردش زمین باشیم .

در

برو و در را بکشای .
 شاید بیرون درختی باشد ، یا جنگلی ،
 باغی یا شهری جادویی .
 برو و در را بکشای .
 شاید سگی در جست وجوست .
 شاید چهره ای بینی ، یا چشمی ،
 یا تصویر تصویری .
 برو و در را بکشای .
 اگر مهی باشد
 صاف خواهد شد .
 برو و در را بکشای .
 حتی اگر تنها تاریکی باشد که همه می کند ،
 حتی اگر تنها باد پوچ باشد ،
 حتی اگر هیچ چیز نباشد .
 برو و در را بکشای .
 هر چه نباشد جریان هوایی خواهد بود .

ترجمه : مهرک

پشتو

حالات اسم

اینک یادداشت‌هایی چند دربارهٔ حالات فاعلی ، مفعولی ، ارتباطی و ندائی پشتو :

(۱) اگر فاعل و مفعول هر دو اسم ظاهر باشند و یا فاعل ضمیر منفصل از دستهٔ نخست باشد ، فاعل پیش از مفعول آید مانند « سلیم حمید و واهه (wawgha) » (سلیم حمید را زد) ، « ماحمید کورته بوت » (من حمید را به خانه بردم) .

(۱) اگر فاعل ضمیر منفصل از دستهٔ دوم باشد ، مفعول پیش از فاعل آید ، مانند « سلیم می‌ولید » (من سلیم را دیدم) ، « زه دی ولیدم » (او را دیدم) . (۱)
(۳) اسم در حالات مختلف صرف می‌شود و این بسته به حرفی است که آن اسم به آن انجامد زیرا همین چیز باعث آن شده که اسمها بر چندین دسته بخش شوند مانند اسمی که به «ی» مجهول نرم انجامد ، در حالت فاعلی با فعل ماضی معلوم و در حالت ارتباطی به «ی» معروف بدل می‌شود و در حالت ندائی «ه» کشیده می‌گیرد و در بقیهٔ حالات به صورت اصلی خود می‌ماند :

حالات اصلی	حالت ندائی	حالت فاعلی و ارتباطی
زلمی راغی	ای زلمیه	زلمی خط ولیکه
Dzalme râghe	Ai Dzalmiyah	Dzalmi xat walika
(زلمی آمد)		(زلمی نامه نوشت)
		زلمی ته سه وایه؟
		Dzalmi ta tse wāya ?
		(توبه زلمی چه می‌گوئی ؟)

صفت

صفت معمولا پیش از موصوف می‌آید و در صیغه های مذکر و مؤنث و مفرد و جمع و همچنین در حالات اسم پیرو موصوف خود می‌باشد . مانند خوژه میوه -
xwaZHalh mēwah (میوه شیرین ، مؤنث مفرد) ، خوژی میوی -
(۱) برای توضیح دربارهٔ حالت‌های فاعلی و مفعولی به «ضمیر» نگاه کنید .

xwazH xaTake (مؤنث جمع) ، خوژختگی
 xwâZHa xaTaki - خربوزه شیرین ، مذکر مفرد ، خواژه خستگی
 (خربوزه شیرین ، مذکر مفرد) خواژه خستگی
 (مذکر جمع) ، زره شزه - zoRah Châdzê (پیرزن ، مفرد) ، زری شزی -
 zoRe Châdzê (جمع) زور سری - zôR saRe (پیرمرد ، مفرد) ،
 زاره سری - zôRa saRi (جمع) .

پشتو با افزودن پسوند صفت تفضیلی و عالی نمی سازد بلکه بابه کاربردن
 «لا» تنها یا «له» نه ، سانه (lanxan) ، تره تفضیلی و «تول» (tôl) ، درست
 هرچا ، واره ، گرده که «منی» و «همگی» را می رسانند ، عالی می سازد ،
 مانند «احمد له» تا «له» می ریزی ، (احمد از تو بزرگتر است) ، «زه تر حمید
 کشریم» (من از حمید که چاکرم) ، «زاسی له» قولیونه گرنندی دی ، «زاسی
 از همه کوچکتر است» ، «محمود تر گوردو کشردی» (محمود از همه کوچکتر
 است) .

در این جمله ها صفت به حالت ساده و اصلی خود و بی هیچ پسوند به کار
 برده شده است .

صفت شمه‌ارشی

در گفتار سوم (سخن شماره ۱) دوره هفدهم ص ۵۳) شماره‌های اصلی را
 دادیم ، اینک برخی از شماره‌های ترکیبی ، کسری و توزیعی را می دهیم . این
 شماره ها در صفت مذکور هستند و برای ساختن مؤنث باید «ه» کشیده افزوده
 گردد .

توزیعی	کسری	ترکیبی
		لومری - lamRi
دوه دونه	دوهمه برخه	doham - دوهم
دری دونه	دریمه برخه	drêm - دریم
سلوردونه	سلوره برخه	salorâm - سلورم
پنزه دونه	پنزه برخه	pinzâm - پنزم

مضاف ومضاف الیه

مضاف الیه پیش از مضاف می آید و «دا» که علامت اضافه است ،
 پیش از هر دو ، مضاف الیه ومضاف ، می آید ، مانند «دسلیم قلم» (قلم سلیم) ،
 «داخترورز» (wadz) ، «(روزنید)» ، «دکوهی اوبه» - da kûhe ūba
 (آب چاه) ، «دکابل شار» - da kâbal Châr (شهر کابل) .

ضمير

برعکس بسیاری از زبانهای امروزین پشتو برای هر يك از مفرد متکلم (اول شخص) و مفرد مخاطب (دوم شخص) دو نوع ضمير منفصل (گسسته) از دسته نخست و برای مفرد غائب (سوم شخص) چهار نوع ضمير گسسته - دو برای نزديك و برای دور - و برای جمع غائب يکي برای نزديك و ديکري برای دور دارد:

مفردجمعاول شخص

مونژ munZH

زه - در حالت فاعلی برای فعل متعدی

حال و مستقبل و برای فعل لازم ماضی

و در حالت مفعولی برای فعل متعدی ماضی

ما - در حالت فاعلی برای فعل

متعدی ماضی و در حالت مفعولی برای فعل لازم

حال و مستقبل و برای امر

دوم شخص

تاسی - tāsī

ته (مانند زه)

تا (مانند ما)

سوم شخص

دی - de (مذکر، نزديك) دوی - dui (مذکر، مؤنث نزديك)

هغه - haghā (مذکر دور) هغوی - haghui (مذکر و مؤنث، دور)

دا (مؤنث، نزديك)

هغه - haghah (مؤنث دور)

ضميرهای گسسته دسته دوم :

جمع (مذکر و مؤنث)

مفرد (مذکر و مؤنث)

mo - مو

me - می

اول شخص

mo - مو

de - دی

دوم شخص

yi - ئی

yi - ئی

سوم شخص

مانند :

حالت اضافی

حالت مفعولی

حالت فاعلی

کتاب می سلیم واخست

کتاب می واخست (wāxist) سلیم می بیایی

(من کتاب گرفتم) (سلیم مرا می برد) (کتاب مرا سلیم گرفت)
مانند پارسی پشتو هم ضمیرهای متصل (پیوسته) دارد ولی تنها با فعل
به کار می برد :

مفرد	جمع
اول شخص om - م	و - ū
دوم شخص ē - ی	ei - ی و ast - واست
سوم شخص ē - ی و e - و (مذکر)	al - ل (مذکر)
ه - ah (مؤنث)	ē - ی (مؤنث)
و د ی - i ، که برای مذکر و مؤنث مفرد و جمع در زمان حال و مستقبل می آید .	

باید در نظر داشت که این ضمیرهای پیوسته با فعل لازم به عنوان ضمیر
فاعل و با فعل متعدی به عنوان ضمیر مفعول به کار می روند و چون چنین کاری
در پارسی نمی شود ، اندکی گیج کننده به نظر می رسد .

اینك نمونه هائی از ضمیرهای گسسته دسته نخست و ضمیرهای پیوسته
می دهیم :

حالت فاعلی	حالت مفعولی
زه زلمی وینم Za Dzalme winam (من زلمی را می بینم) ته زلمی وینی Ta Dzalme winé (تو زلمی را می بینی)	زه زلمی ولیدام Za Dzalmi walidalam (زلمی ام دید - زلمی مرادید) ته زلمی ولیدلی Ta Dazlmi validalé (زلمی ات دید - ترا زلمی دید)
ضمیرهای اضافی :	

مفرد	جمع
اول شخص Zmā - زما	ZmunZH - زمونژ
دوم شخص stā - ستا	stāsi - ستاسی
سوم شخص da da - ده ده (مذکر ، نزدیک)	de dui - ددوی (مذکر و مؤنث ، نزدیک)
د دی - da dé (مؤنث ، نزدیک)	
د هده - da haghā (مذکر ، دور)	
دهنوی - da haghui (مذکر و مؤنث ، دور)	
دهنی - da haghé (مؤنث ، دور)	

نمونه ها :

ستافکر شده (فکر شما خوب است) ، د دلاس خوژیژی - xôZHéZHi
(دستش (مذکر نزدیک) دردمی کند) ، د دی زره خپه ده (دلش (مؤنث نزدیک)
خفه - آزرده است - ، دهغی مور ژونده نه ده (مادرش (مؤنث دور) زنده
نیست) .

فعل

در پشتو مصدر بر پنج گونه است ، سه اصلی و دو فعل معین :

(۱) ل - al (متعدی و لازم) مانند خندل (خندیدن) ، ژړل (زاریدن)
سپارل - spāral (سپردن) ، ستایل (ستودن) ، شمیرل - Shmēral
(شمردن) ، لوشل - Lushal (دوشیدن) ، داغل (داغ کردن) ، پوشتل -
pôCHtal (پرسیدن) ؛ لیدل (دیدن) ، ارل (داشتن) ، کول (کردن) .
(۲) ول - wal (متعدی) مانند پاسول - pātswal (خیزاندن ، بلند
کردن) ، جنگول (جنگاندن) ، آسانول (آسان ساختن) ، ارزانول (ارزان
کردن) ، بارول (بار کردن) ، بندول (بستن) ، پاکول (پاک کردن) ، یادول
(یاد کردن ، ازبر کردن) ، چاپول (چاپ کردن) .

(۳) یدل - édal (متعدی مجهول و لازم) مانند رسیدل - rasēdal
(رسیدن) ، گرزیدل - garzēdal (گشتن) ، خندیدل (خندیدن) ، ژریدل
(زاریدن) ، گریستن) ، سپینیدل (سپید شدن) ، پاتیدل (پس ماندن ؛ معطل شدن) .
(۴) کول - kawal (فعل معین و کردن) (متعدی) مانند پاتی کول
(معطل ساختن) پوری کول (بستن) ، خپه کول (آزردن) ، وړك vrok
کول (گم کردن) ، پری - pri کول (بریدن) ، پو - pū کول (پف کردن)
پخلا puxlā کول (خشنود ساختن) .

(۵) کیدل - kēdal (فعل معین شدن) (متعدی مجهول و لازم)
مانند پاته کیدل (پس ماندن ، معطل شدن) ، پوری کیدل (بسته شدن) ، خ-په
کیدل (آزرده شدن) ، وړك کیدل (گم شدن) ، پری کیدل (بریده شدن)
پو کیدل (به اصطلاح کودکان: سوختن) ، پخلا کیدل (خشنود شدن) .

همانگونه که دیدیم ، پشتو از اسم و صفت مصدرهائی می سازد که اگر در
فارسی هم روا گردد ، می توانیم مصدرهائی مانند آسانیدن ، ارزانیدن ، پاکیدن
یادیدن ، چاپیدن و صدها مصدر دیگر که امروز با کمک و کردن ، و نمودن
(۱) ، و شدن ، می-ازیم ، داشته باشیم .

اینک نمونه هائی از برخی از وجوه فعل می دهیم و برای اینکه سخن به
درازا نکشد ، از گفتگوی مفصل درباره فعل و وجوه مختلف آن می پرهیزیم :

زمان حال :

استمراری : زه سنا خبره اورم - *Za stâ xabara awram* من
حرف ترا می شنوم .

مطلق : ژمی په کابل کی یخ وی - *Zhme pa Kâbal kCHé*
yaxwi در زمستان کابل سرد است .

امکانی : اوریدلی شم *awrêdalé sham* (می توانم بشنوم) .

زمان مستقبل :

استمراری : اورو به *awrû ba* (همی خواهیم شنید)

مطلق : وبه گورم *wa ba gôam* (خواهم دید)

امکانی : وبه یی لید لای شم . *wa ba yi lidlae sham* (دیدن
خواهم توانست) .

زمان ماضی :

استمراری : زه غرته ختم *Za ghra tah xatam* (من بالای کوه
همی رفتم) .

مطلق : مونژ په باغ کی و گرزیدو *MunZH pa bâgh kCHé*
wagarzidu (مادر باغ گشتیم) .

قریب : ختلی یم - *xatale yam* (بالارفته ام)

بعید : ختلی وم - *xatale wam* (بالا رفته بودم)

امکانی : ختلاي شوم : *xatalae shawam* (توانستم بالا بروم)

احتمالی : راغلی به یی - *raghale ba yi* (رفته باشد یا باشند -

مذکرو مؤنث)

تمنائی : زره می کیده چه تللی وای *ZRa mê kêda ca tēlālê wāy*
(دلم می خواست (کاشکی) من هم رفته بودم)

تأکید : راغلی به و *râghale be wû* (بایستی برفت)

امر :

استمراری : گوره *gôra* همی بین

جوروه *joRawah* همی جورکن ، همی ساز

مطلق : وه گوره

وه ساتی

بین

پپائید، نگاه دارید

قیدها

نمونه هاگی چند:

زمان : اوس os - (اکنون)، پرون (دیروز)، نن (امروز)، سبا (فردا صبح) ، هر کله (همواره) ، همیشه - haməsha (همیشه) .
 مکان : دلته (اینجا) ، هلته (آنجا) ، پورته (بالا)، کشته - kaCHta (پائین)، دی خوا (این سوی) ، هغه خوا (آن سوی) «همیشه خپل کارته دوخته زم - $\text{Haməsha xpal kār ta dēwaxta dzam}$ (همیشه سر کار خود زود (اول وقت) می روم).
 « نزدی راشه - Nizhdē rasha ، (بیا نزدیک) ، «دلته کشینه - Dilta kCHéna (آنجا بنشین) .
 این بود مختصری از دستور زبان پشتو. گفتار آینده ما درباره ادبیات پشتو خواهد بود .

علی اکبر جعفری

برتا سلام می رساند

تنسی ویلیامز

اشخاص :

گلدی Goldie

برتا Bertha

لنا Lena

دختر

صحنه، يك اطاق خواب در محله‌ای بدنام، در قسمت آپارتمان
های کنار رودخانه سنت لوئیس که «ناحیه» نام دارد. در وسط صحنه
يك تخت بزرگ برنجی قرار دارد، با بالشهای مچاله شده و رختخوابی
که روی آن برتا، زن هرجائی درشت هیکل موخرمائی^۲ با ناراحتی
دراز کشیده است. يك کمد سنگین و قدیمی لباس، با دستگیره‌های
طلائی رنگ، روکش ابریشمی پرزرق و برق و دو عروسك بزرگ
فانتزی شکل، جلو دیوار سمت راست قرار دارد. روی ميز کوتاهی
کنار تخت، يك بطری خالی جبین دیده می‌شود. مجموعه درهم
برهمی از مجلات سکسی این طرف و آن طرف روی زمین ریخته. کاغذ
دیواری رنگ بسیار روشنی دارد. از گلهای سرخ درشت و مشخص
پوشیده و در بعضی جاها پاره شده و دارد پوسته می‌کند. يك چلچراغ از
مد افتاده، که اطراف تزئینت های شیشه‌ای سرخ رنگ دارد، از وسط
سقف آویخته. گلدی از دري که در دیوار سمت چپ است، وارد می‌شود.
لباس دوتکة کشیفی از ساتن سیاه و سفید پوشیده که تقریباً به اندام
بدون گوشتش چسبیده.

وسط درمی‌ایستد، سبک‌ار می‌کشد و با ناراحتی به هیکل برتا
که دمر و افتاده خیره می‌شود.

گلدی : خوب، برتا، چکار می‌خواهی بکنی؟ (مدتی کوتاه جوابی
شنیده نمی‌شود.)

برتا : (با ناله‌ای ضعیف) نمی‌دانم.

گلدی : تو باید تصمیمی بگیری.

برتا : من نمی‌توانم تصمیمی بگیرم.

گلدی : چرا نمی‌توانی ؟

برتا : خیلی خسته‌ام .

گلدی : اینکه جواب نشد .

برتا : (بانا را حتی می‌غلند) خوب ، این تنها جوابی است که می‌دانم . من فقط می‌خواهم اینجا دراز بکشم و فکر کنم .

گلدی : تو دو هفته است که اینجا دراز کشیده‌ای و فکر می‌کنی (برتا جواب نامفهومی می‌دهد .) تو باید تصمیم‌گیری . دخترها این اطاق را لازم دارند .

برتا : (با خنده‌ای خشونت‌بار) بده بهشون !

گلدی : تو اینجا دراز کشیده‌ای؛ نمی‌شود .

برتا : (سرش را به رختخواب می‌کوبد) آه، خدایا !

گلدی : حالا خودت را جمع و جور کن (برتا غلت می‌زند و ناله می‌کند .)

برتا : من چم شده ؟

گلدی : تو مریضی .

برتا : مرض دردسر گرفته‌ام . کی دیشب آن قرص خواب آور را به من داد؟
گلدی : کسی به تو قرص خواب آور نداده . تو دو هفته تمام است که اینجا دراز کشیده‌ای و دیوانه‌وار حرف می‌زنی . برتا، کار عاقلانه این است که برگردی به خانه ، ویا ...

برتا : هیچ‌جا بر نمی‌گردم ! - اینجا می‌مانم تا وقتی که بتوانم روی پاهایم بایستم . (با کله شقی صورتش را برمی‌گرداند .)

گلدی : ناحیه با وضعی که داری جای تو نیست - بعلاوه ما اطاق را لازم داریم .

برتا : گلدی ، ولم کن . می‌خواهم قبل از شروع به کار کمی استراحت کنم .
گلدی : برتا ، تو باید تصمیم‌گیری ! (این دستور در فضای اطاق پر زرق و برق ، چند لحظه‌ای سنگینی می‌کند . برتا آهسته سرش را به طرف گلدی برمی‌گرداند .)

برتا : (با ضعف) چه چیز را باید تصمیم بگیرم ؟

گلدی : که از اینجا به کجا می‌خواهی بروی ؟ (برتا چند لحظه در سکوت به او خیره می‌شود .)

برتا : هیچ‌جا . حالا ولم کن ، گلدی . من باید استراحت کنم .

گلدی : اگر ولت کنم ، توقف دراز می‌کشی و تا انقراض عالم کاری انجام نمی‌دهی ! (جواب برتا نامفهوم است .) گوش کن ، اگر فوراً تصمیم‌گیری ، تلفن می‌کنم که آمبولانس بیاید و ترا ببرد ! پس بهتر است که همین الان

تصمیم بگیری .

برتا : (با این تهدید کمی هیکلش را جمع و جور می کند) من نمی توانم تصمیمی بگیرم . خیلی خسته و فرسوده ام .

گلدی : خیلی خوب . (در کیفش را بازمی کند) این سکه را برمی دارم و همین الان تلفن می کنم . می گویم یک دختر مریض در اینجا داریم که نمی تواند حرف حسابی بزند .

برتا : (گرفته) زود باش . حالا دیگر برایم اهمیتی ندارد که چه بلایی به سرم خواهد آمد .

گلدی : (رفتارش را عوض می کند) برتا ، چرا برای آن مردی که در ممفیس اسباب منزل ، یا نمی دانم چه چیزی می فروشد ، یک نامه دیگر نمی نویسی ؟
برتا : (با هوشیاری آنی) چارلی ؟ اسم او را به زبان کثیفت نیاور ؟
گلدی : چه قشنگ حرف می زنی ! من که ترافق از سر دلسوزی اینجا نگاه داشته ام و تودر این دو هفته یک پول سیاه هم کار نکرده ای . چرا تو ...

برتا : چارلی یک مرد حقیقی ... مهربان . چارلی یک ... (صدایش تبدیل به زاری و من من می شود) .

گلدی : چه فایده ای دارد ؟ برای تو دلیل خوبی است که نامه ای برایش بنویسی تا ترا از این وضع ناجور نجات بدهد .

برتا : (بلند می شود) دیگر از او تقاضای یک شاهی هم نخواهم کرد . فهمیدی ؟ او مرا کاملاً فراموش کرده ؛ اسم مرا و همه چیزهای دیگر را . (آهسته دستش را به بدنش می کشد و آن را پائین می آورد) . موقعی که خواب بودم کسی مرا چاقو زده .

گلدی : برتا ، عقلت را به کار بینداز . اگر این مرد پول دار است ، شاید مقداری برایت بفرستد تا به تو کمکی باشد و بتوانی روی پاهایت بلند شوی .
برتا : البته که پول دار است . یک مغازه اسباب فروشی دارد . من آنجا کار می کردم . همیشه به من می گفت دختر ، هر وقت به چیزی احتیاج داشتی فقط به چارلی بگو ... توی اطاق عقبی با هم خیلی خوش بودیم .

گلدی : شرط می بندم که او هم این ها را فراموش نکرده .

برتا : اواز تمام کارهای بدی که بعد از جدا شدن از او و ... آمدن به سنت لوئیس انجام داده ام ، اطلاع دارد . (دوباره با کف دستش به رختخواب می کوبد) .
گلدی : نه ، برتا ، اطلاع ندارد . شرط می بندم که هیچ چیز نمی داند . (برتا با ضعف می خندد) .

برتا : تو بودی که همه چیز را برایش می نوشتی . هر چیز کثیفی که راجع به من به فکر می رسید آن زبان کثیف آنقدر تند می جنبید که ...

گلدی : برتا ! (برتا حرف زشت نامفهومی را زیر لبی ادامی کند .)
من برای تو دوست خوبی بوده‌ام .

برتا : بهر حال ، حالا که ازدواج کرده .

گلدی : فقط یادداشتی بایک کارت پستال برایش بفرست و بگو بدشایستی‌های
ناجوری بهت رو کرده . به یادش بیاور که می‌گفت هر موقع که احتیاج داشته باشی
به تو کمک خواهد کرد ؛ ها ، چطور است ؟

برتا : گلدی ، یک دقیقه مرا تنها بگذار . الان حال خیلی خراب است .

گلدی : (چند قدم جلو تر می‌رود و برتا را بادقت بیشتری نگاه می‌کند .)
احتیاج به دکتر داری ؟

برتا : نه . (مدتی سکوت برقرار می‌شود .)

گلدی : کشیش ؟ (انگشتان برتا ملافه را چنگ می‌زند و به جلو می‌آورد .)
برتا : نه !

گلدی : برتا ، توجه دینی داری ؟

برتا : هیچ .

گلدی : فکر می‌کنم گفتمی یک موقعی کاتولیک بودی .

برتا : شاید گفته باشم ؛ چکار داری ؟

گلدی : شاید کاری کنیم که خواهران مقدس به تو اطاقی بدهند ؛ اگر یادت
بیاید ، همانطور که به رز کریم **Rose Kramer** دادند ؛ تا استراحت و
تجدید نیرو کنی ؛ چطور است ، برتا ؟

برتا : من نمی‌خواهم که خواهران مقدس به من چیزی بدهند . فقط بگذار
اینجا باشم تا خوب استراحت کنم .

گلدی : تو ، برتا ... بدطوری مریضی !

برتا : (بعد از مکثی کوتاه) بدطوری ؟

گلدی : بله ، برتا . من نمی‌خواهم بترسانمت ، ولی ...

برتا : (باخشونت) مقصودت این است که دارم می‌میرم .

گلدی : (بعد از لحظه‌ای دقت) من چنین حرفی نزدم . (سکوت دیگری
برقرار می‌شود .)

برتا : نه ، اما ، مقصودت همین بود .

گلدی : ما باید به فکر فردا باشیم ، برتا . نمی‌توانیم همینطور کارها را
به امان خدا واگذار کنیم .

برتا : (کوشش می‌کند که بنشیند) اگر من در حال مردن هستم ، می‌خواهم
برای چارلی نامه‌ای بنویسم - می‌خواهم به او چیزی بگویم .

گلدی : عزیزم ، اگر مقصودت اعتراف است ، فکر می‌کنم یک کشیش ...

برتا : نه ؛ کشیش نه ؛ من چارلی را می خواهم !
 گلدی : کشیش کالاهان Calahan .
 برتا : نه ؛ نه ؛ من چارلی را می خواهم !
 گلدی : چارلی در ممفیس است . مشغول اسباب فروختن خودش است .
 برتا : بله ، در خیابان سانترال . شماره ۵۶۳ نشانی اوست .
 گلدی : من برایش نامه ای می نویسم و به او می گویم که تو در چه وضعی گیر کرده ای ، ها ، برتا ؟
 برتا : (بعد از يك مكث اندیشناکانه) نه ... فقط برایش بنویس که برتا سلام می رساند . (صورتش را به طرف دیوار برمی گرداند) .
 گلدی : برتا ، من باید چیزهای دیگری هم بنویسم .
 برتا : من فقط همین را می خواهم بگویم . برتا - سلام می رساند .
 گلدی : اینکه بی معنی است ؛ خودت هم می دانی .
 برتا : خوب هم معنی دارد . برتا ، با همه عشقش به چارلی سلام می رساند .
 این بی معنی است ؟
 گلدی : بله !
 برتا : خوب هم معنی دارد .
 گلدی : (به طرف در می رود) بهتر است به بیمارستان تلفن کنم و بگویم که آمبولانس بفرستند .
 برتا : نه ، تو این کار را نمی کنی ؛ من اگر بمیرم بهتر از این است .
 گلدی : تو وضعیت طوری است که نباید در ناحیه بمانی . کسی با حال و وضع تو احتیاج به پرستاری کامل دارد . وگرنه اتفاقی برایش می افتد . (در اطاق پذیرائی کسی گرام خودکار Phonograph سکه ای را به صدا در آورده . گرام آهنگه St Louis blues سنت لوئیس بلوز را پخش می کند . در فواصل آواز صدای خشن مردانه ای شنیده می شود و بعد صدای خنده و بسته شدن در به گوش می رسد) .
 برتا : (بعد از مكثی کوتاه) به من داری می گوئی خواهر . (شانه هایش را بالا می آورد) . من خوب این بازی را بلدم ؛ (با چشمان درخشان و نگاه دور به گلدی خیره می شود) . وقتی که بیرون رفتی ، دیگر رفته ای ، و برگشتنی برایت وجود ندارد . (سرش را تکان می دهد و دوباره آرام دراز می کشد . انگشتانش را به هم گره می کند و چند بار به رختخواب می کوبد ؛ بعد دستش شل می شود و از کنار تخت آویزان می گردد) .
 گلدی : حالا ، برتا ، خودت را جمع و جور کن . ترا به يك بخش تمیز و قشنگ می برم که غذاهای خوب بخوری ، با يك تختخواب راحت که رویش بخوابی .

برتا : مقصودت این است که آنجا بمیرم. حالا کمک کن که از تخت پائین بیایم . (کوشش می‌کند که بلند شود.)

گلدی : (به طرفش می‌رود) برتا، حالا دستپاچه نشو.

برتا : کمک کن که بلند بشوم . بله ! پیژامه من کجاست ؟

گلدی : برتا ، تو حالت طوری نیست که از رختخواب بیرون بیایی !

برتا : خفه شو ، مرده شور لعنتی ! لنارا بگو بیاید اینجا . او به من کمک

می‌کند که چیزهایم را بردارم و بیرون بروم .

گلدی : برتا ، می‌خواهی چکار کنی؟

برتا : بروم .

گلدی : کجا ؟

برتا : این دیگر به خودم مربوط است .

گلدی : (بعد از مکث) خوب، لنارا صدامی کنم. (برتا با ناراحتی بلند

شده و حالا به طرف کمد لباس تلوتلومی خورد.)

برتا : يك دقیقه صبر کن ! زیر آن جاشانه‌ای را ببین . (نفس نفس

زنان روی يك صندلی می‌افتد .) پنج دلار زیر آن است.

گلدی : برتا ، زیر آن پولی وجود ندارد .

برتا : می‌خواهی به من بگوئی که کاملاً به افلاس افتاده‌ام ؟

گلدی : ده روز است که تو يك شاهی هم نداری. از وقتی که مریض شدی

پولی نداشته‌ای .

برتا : تو دروغ می‌گوئی !

گلدی : (باعصبانیت) برتا به من ناسزا نگو ! (خشماکین به یکدیگر

خیره می‌شوند . دختری بالباسی از ساتن ، که مثل لباس ورزشی است ، وسط

در نمایان می‌شود و با کنجکاو نگاه می‌کند. بعد می‌خندد و ناپدید می‌شود .)

برتا : (به طرف کمد می‌رود) ببین ، برتا . فقط برای خاطر جمع می‌خودت.

زیر جاشانه‌ای را دیده‌ای ؟ چیزی بجز يك کارت پستال کهنه که چارلی برای

فرستاده ، نیست .

برتا : (آرام) پولهای مرا دزدیده‌اند . پولهایم را دزدیده‌اند . (با

سرعت رو بترزاید .) فقط برای اینکه خیلی مریض و خسته و فرسوده‌ام، و نمی‌توانم

مواظب خودم باشم پولهایم را می‌دزدند ! می‌دانی اگر قدرت داشتم چکار

می‌کردم ؟ اینجا را سر صاحبش خراب می‌کردم. آن پول مرا که دزدیده‌ای از

توی جکرت در می‌آورم ؛ ای پیر ...

گلدی : توتا آخرین شاهی پولت را خرج کردی . با آن جین خریدی.

برتا : نه !

گلدی : شب سه شنبه بود ؛ شبی که مریض شدی برای خودت يك شیشه ربمی جین خریدی . قسم می خورم ، برتا .

برتا : تو اگر دم مرگ هم به کتاب مقدس قسم بخوری باور نمی کنم . به لنا بگو بیايد اینجا . این يك كلك است . (بلند می شود و به طرف در تلو تلو می خورد) . لنا ! لنا ؟ مرکز پلیس را برای من بگیر !

گلدی : (ترسیده) نه ، برتا !

برتا : (باز هم بلندتر) مرکز پلیس را برای من بگیر ! (از شدت ضعف کنار در می افتد ؛ به تلخی می گرید و بایک دست چشمهایش را می پوشاند . گرام دوباره به کار می افتد . صدای گامهای رقص از بیرون شنیده می شود .)

گلدی : برتا آرام باش . حالا کمی استراحت کن .

برتا : (به او حمله می کند) پتیاره پیر ، به من نگو آرام باش . زود مرکز پلیس را برایم بگیر ، و گر ... ! (گلدی بازوی او را می گیرد و هر دو تقلامی کنند ، ولی برتا خودش را آزاد می کند .) تو اینقدر خوش قلب هستی که حتی سکه مسی را از روی چشمهای يك مرده سیاه پوست می دزدی ! تو اینجای آمده ای که با صحبت درباره کشیش و اعتراف بلکه سرم را شیرم بمالی و ... مرکز پلیس را برای من بگیر ! (به دیوار می کوبد و گریه می کند .)

گلدی : (بانا توانی) توبه يك مسکن حسابی احتیاج داری . برگردتوی رختخواب جانم ؛ من برایت دوتا قرص مسکن و يك قوطی اسپیرین می آورم .

برتا : (بتندی ، با چشمان بسته ، سر به عقب برگردانده و مشت های گره کرده .) بیست و پنج دلاری را که از زیر جاشانه ای دزدیده ای ، به من پس بده !

گلدی : ببین ، برتا ...

برتا : (بدون تغییر حالت) پس بده ، و گر نه از دستت شکایت می کنم ! (لبهای به هم فشرده اش می لرزد ، رشته ای براق از آب دهان ، از چانه اش سرازیر می شود . مثل دیوانه ای که نمی تواند سر جایش بماند ، بی اراده بلند می شود .) من قوی این شهر دوست و رفیق دارم . آدمهای مهم ! (باشادمانی .) قضات ، سیاستمداران ! من می توانم هر تهمت کثیفی را که به من بزنی از خودم دور کنم ! (چشمانش با حالت شعله وری باز می شود .) بی خانمانی و دربدری ، ها ؟ (وحشیانه می خندد .) خنده دار است ، نه ؟ من دارای حقوق قانونی خودم هستم !

(خنده اش تمام می شود ؛ به طرف صندلی تلو تلو می خورد و روی آن می افتد . گلدی او را با وحشت فوق العاده ای نگاه می کند . بعد آهسته کنار می کشد ، از پهلوی برتا رد می شود و در حالی که نفسش از ترس بند آمده ، از در بیرون می رود .)

برتا : آه ، چارلی ، چارلی تو چقدر ، خوب ، خوب بودی ! (سرش گیج

می‌رود و بارنج لبخند می‌زند . تو بیشتر از آنچه که بتوان حساب کرد مرا آلوده کرده‌ای ؛ چارلی ، مرا در انتظار گذاشتی و بایک دخترک آوازخوان ازدواج کردی - آه ، خدای من ! آنقدر دوستت دارم که وقتی که به‌صورت قشنگ تو، توی عکس نگاه می‌کنم، رگ‌وریشه وجودم به‌درد می‌آید. (هیچانش فرومی‌نشیند و چشمانش نگاهی دیوانه‌وار و ظنین پیدا می‌کند .) این زنکه بدجنس کجارت رفت ؟ ده دلار من کو ؟ آهای ؟ کجائی ؟ پولم را بیاور ! این دفعه اگر ببینم که با پولهای من ور می‌روی مخت را داغان می‌کنم ... آه .. چارلی ... سر درد دارم ، چارلی ، نه ، عزیزم ، امشب بیرون برو . (از روی صندلی بلند می‌شود .) آهای ، یک کیسه یخ برایم بیاورید سرم‌درد می‌کند ؛ کوچولو ، خماری وحشتناکی دارم ! (می‌خندد .) خانه بدوشی ، ها ؟ خانه بدوشی سگ کی بوده ؛ وکیل من کجاست ؟ من در این شهر صاحب نفوذ هستم . بله ، فامیل من مالک نصف چاههای نفت ایالت ... ایالت ... نوادا است (می‌خندد .) بله ، خنده‌دار است ، نه ؟ (لنا ، دختری که قیافه گندمگون و یهودی‌واری دارد ، باشلوار ساتن صورتی رنگ و بلوز ، از در داخل می‌شود . برتا با چشمان نیمه‌باز نگاهش می‌کند .) تو کی هستی ؟

لنا : من هستم ، لنا .

برتا : آه لنا ، ها ؟ بنشین و خستگی در کن عزیزم . سیکاری بکش . من حال خوب نیستم . اینجا سیکار پیدا نمی‌شود . گلدی آنها را برداشت . هر چه که دارم از من می‌گیرد . بنشین واسترا ...

لنا : (از میان در) گلدی به من گفت که امشب حالت زیاد خوب نیست ، بنابراین فکر کردم سری بهت بزنم ، عزیزم ...

برتا : خنده‌دار است ، نه ؟ من حال خوب خوب است . از امشب دوباره شروع به کار می‌کنم . شرط می‌بندم . من همیشه کارم را انجام می‌دهم ، نیست کوچولو ؟ هرگز دیده‌ای که کارم را ول کنم ؟ حالا ممکن است که کمی بدشانسی آورده باشم ، اما - فقط همین ! (مکث می‌کند ؛ مثل اینکه منتظر اظهار تصدیق اوست .) فقط همین ، مگر نه لنا ؟ من پیر که نیستم . هنوز قیافه‌ام خوبه ، مگر نه ؟

لنا : البته که خوشگلی ، برتا . (سکوت می‌شود .)

برتا : خوب ، برای چه پوزخند می‌زنی ؟

لنا : برتا ، من که پوزخند نمی‌زنم .

برتا : (خودش لبخندی جزئی می‌زند .) فکر کردم وقتی که می‌گویم هنوز قیافه‌ام خوشگله به نظر تو خنده‌دار می‌آید .

لنا : نه ، برتا ، تو درباره من اشتباه می‌کنی .

برتا : (باخشونت) گوش کن عزیز دلم ، من شهردار این شهر لعنتی کوچک رامی شناسم . من واو باهم اینطور هستیم ، می دانی ؟ من می توانم هراتهامی را که به من بزنی از خودم دور کنم ؛ اصلاً ککم نمی گزد . خانه بدوشی ، ها ؟ برایم خنده دار است ؛ لطفاً کیف سفریم را به من بده لنا ؟ کجاست ؟ مرا از جاهای بهتر از این هم بیرون انداخته اند . (بلند می شود و خودش را گیج وار به اطراف اطاق می کشاند ، بعد روی تخت می افتد . لنا به طرف تخت می رود .) خدایا ، خیلی خسته ام . فقط کمی دراز می کشم که گیجی سرم تمام بشود ...

(گلدی در میان در ظاهر می شود . او ولنا نگاههای پرمعنی با یکدیگر رد و بدل می کنند .)

گلدی : خوب ، برتا ، هنوز تصمیم نگرفته ای ؟

برتا : چه تصمیمی ؟

گلدی : که می خواهی چکار بکنی ؟

برتا : ولم کن . من خیلی خسته ام .

گلدی : (بطور تصادفی) خوب ، برتا ، من به بیمارستان تلفن کردم . دارند يك آمبولانس برای بردنت می فرستند . ترا به يك بخش تمیز و قشنگ می برند .

برتا : به آنها بگو که مرا توی رودخانه بیندازند ، تا مقداری از پول دولت صرفه جوئی شود . یا شاید می ترسند که آب رودخانه را آلوده کنم . فکر می کنم که مجبورند من را بسوزانند تا از پخش آلودگی جلوگیری شود . تنها راه خلاصی از وجود برتا . خنده دار است ، نه ؟ نگاهش کن ، لنا ، آن پتیاره ای که اسم خودش را گلدی گذاشته فکر می کند که قلب بزرگ و مهربانی دارد . خنده دار نیست ؟ تنها چیز بزرگش آنجاش است که به زمین می گذارد و رویش می نشیند . بله ، مادیان پیر ! اینجا می آید و با چرب زبانی درباره آوردن کشیش صحبت می کند و می خواهد مرا به يك نوانخانه بفرستد ، من آن آدم نیستم . بهت بگویم از این چیزها برای من وجود ندارد .

گلدی : (با خشمی لگام خورده) بهتر است که مواظب حرف زدنت باشی ...

ترا در آنجا به زنجیر می کشند ، همین !

برتا : (ناگهان بلند می شود) برو کمشوا ! (لیوانی را به طرف گلدی پرت می کند و گلدی جیغ می کشد و فرار می کند . برتا رویش را به طرف لنا برمی گرداند .) بنشین و نامه ای برایم بنویس . آنجا زیر عروسک کاغذ هست .

لنا : (روی کمد را نگاه می کند .) نه ، برتا ، اینجا کاغذ نیست .

برتا : نیست ؟ آن را هم از من از دیده اند ! (لنا به طرف میز کنار تخت می رود و يك دسته کاغذ برمی دارد .)

لنا : برتا ، کاغذ اینجاست .

برتا : خیلی خوب . يك کاغذ بنویس . به آقای چارلی آلد ریچ ، صاحب بزرگترین مغازه اسباب‌فروشی در شهر ممفیس . ملتفت شدی ؟

لنا : آدرسش چیست ؟

برتا : خیابان سانترال شماره ۵۶۳ ، ملتفت شدی ؟ بله ، خودشه . آقای چارلی آلد ریچ . چارلی عزیز . اینجا دارند كلك می‌زنند که مرا به دیوانه‌خانه بیندازند . به اتهام جنایت ، بدون اجرای مراتب قانونی . ملتفت شدی ؟ (لنا از نوشتن دست می‌کشد ،) ومن الان ، عین تو ، چارلی عزیز ، در کمال سلامت عقل هستم . بالا خانام هیچ عیب و ایرادی ندارد و هرگز نخواهد داشت . ملتفت شدی ؟ (لنا سرش را پائین می‌اندازد و تظاهر به نوشتن می‌کند.) بنا بر این چارلی عزیز ، بیا ضمانت مرا بکن ! بخاطر روزهای گذشته . دوستت دارم و می‌بوسمت . عشق قدیمیت برتا . . . يك دقیقه صبر کن . بعد بنویس که همسرو نه ! خطش بزَن ! آن‌را نباید اینجا نوشت . همه را خط بزَن ، همه چرندیات را . (سکوت دردآوری برقرار می‌شود . برتا آهی می‌کشد و آهسته روی تخت می‌غلند و موهای نمناکش را به عقب می‌زند.) يك ورق کاغذ سفید بردار . (لنا بلند می‌شود و يك ورق دیگر از دسته کاغذ جدا می‌کند . يك دختر جوان سرش را از میان در داخل می‌کند.)

دختر : لنا !

لنا : آمدم .

برتا : آوردی ؟

لنا : بله .

برتا : خیلی خوب . حالا فقط این را بنویس . برتا ، به چارلی - سلام می‌رساند - با تمام عشقش . ملتفت شدی ؟ برتا به چارلی سلام می‌رساند .

لنا : (بلند می‌شود و بلوزش را صاف می‌کند.) آره .

برتا : با تمام عشقش ... (صدای موزیک از اطاق دیگر دوباره بلند می‌شود .)

ترجمه : حفظ الله بریری

گذران اوقات فراغت در ایران

مواقع وموارد فراغت

«۲»

سخن بر سر این بود که در جامعه ایران، خصوصاً نزد شهرنشینان شاغل در امور اداری و صنعتی، اوقات فراغت روبه فزونی می‌رود، اما قسمتی از این اوقات اضافی را مردمان به سهولت از دست می‌دهند و گرچه از جهت کیفی عزیز می‌دارند اما ظاهراً از نظر کمی، قدر و حرمت نمی‌شناسند.

شایسته است که اینک نظری به ممالک مختلف جهان بیفکنیم و میزان فراغت را در این کشورها به قیاس ایران معلوم داریم. از جمله پژوهش‌هایی که بتازگی صورت گرفته و در کنفرانس جامعه‌شناسی اوپان (سپتامبر ۱۹۶۶) مطرح شده است مقایسه‌ای بین المملی درباره نحوه صرف اوقات آزاد در جامعه‌های صنعتی امریکا و اروپای شرقی و غربی است. یکی از نتایج تحقیق مزبور مشابَهت غیرمنتظری است که از جهت وقت‌گذرانی مردم در این جوامع پدیدار شده است چنان که جداول ذیل بروشنی بر این معنی دلالت دارد.

جدول - ۱ -

توزیع ساعات شبانه‌روز به اوقات کار و بیکاری نزد مردان فعال چند کشور «دنیای غرب»

بلژیک	فرانسه	آلمان	امریکا	نحوه صرف اوقات
۶/۸ ساعت	۶/۶ ساعت	۶/۶ ساعت	۶/۳ ساعت	الف - زمان کار
۱۷/۲	۱۷/۴	۱۷/۴	۱۷/۷	ب - زمان بیکاری
				زمان بیکاری شامل:
				۱- اوقات مرتبط به کار
۰/۹	۰/۹	۱	۱/۳	(چون رفت و آمد به محل کار)
۰/۸	۱/۵	۱/۳	۱/۱	۲- تدبیر منزل
۱۰/۴	۱۰/۷	۱۰/۴	۹/۷	۳- نیازهای بدنی شامل خواب
۰/۴	۰/۵	۰/۳	۰/۸	۴- موارد دیگر ایاب و ذهاب
۴/۷	۳/۸	۴/۴	۴/۸	۵- فراغت
۲۴ ساعت	۲۴ ساعت	۲۴ ساعت	۲۴ ساعت	جمع

جدول - ۲ -

توزیع ساعات شبانروز به اوقات کار و بیکاری نزد مردان فعال چند کشور
«اروپای شرقی»

نحوه صرف اوقات شوروی لهستان چکوسلواکی یوگسلاوی

الف - زمان کار	۶/۲	۶/۷	۵/۸	۶/۵
ب - زمان بیکاری	۱۷/۸	۱۷/۳	۱۸/۲	۱۷/۵
زمان بیکاری شامل :				
۱ - اوقات مرتبط به کار	۱/۴	۱/۳	۰/۹	۱/۴
۲ - تدبیر منزل	۱/۴	۱/۴	۲	۱/۱
۳ - نیازهای بدنی	۹/۳	۹/۳	۱۰	۹/۶
۴ - موارد مختلف ایاب وذهاب	۰/۸	۰/۵	۰/۵	۰/۷
۵ - فراغت	۴/۹	۴/۸	۴/۸	۴/۷
جمع	۲۴ ساعت	۲۴ ساعت	۲۴ ساعت	۲۴ ساعت

از ملاحظه دو جدول فوق بر می آید که میزان فراغت در این دو گونه جامعه تفاوت چندانی ندارد و نزد مردان به حدود ۴ تا ۵ ساعت در شبانروز بالغ می شود و اگر اختلافی هست بیشتر در مورد چگونگی استفاده از این اوقات است، چنانکه مطالعه و تعلیم و تربیت خود در بلژیک، فرانسه و آلمان فقط ۰/۱ ساعت وقت می گیرد و در شوروی ۰/۷ و در لهستان و مجارستان ۰/۴ و بهمین قیاس، دیگر صور و انواع وقت گذرانی نیز از جامعه ای به جامعه دیگر فرق می کند.^۱

در ایران هنوز تحقیقی آماری که بر پایه نمونه گیری و بمقیاس وسیع صورت گرفته باشد به چشم ما نرسیده است. مطالعه ای تازه درباره اوقات فراغت دانش آموزان و دانشجویان در شهر تهران (۲۰۰ دانش آموز پسر و دختر - ۲۰۰

۱ - درباره بودجه زمان رجوع کنید از جمله به روزنامه اطلاعات ۱۱ مهر ماه ۴۵ - تحت عنوان «در خانه، زنان و مردان امریکا و اروپا چه می کنند». بموجب این مقاله، فرانسوی بطور متوسط در شبانروز هشت ساعت و یک ربع می خوابد، یک ساعت و سه ربع سر میز غذایی نشیند، فقط سی و پنج دقیقه مطالعه می کند، از سه ربع تا یک ساعت در مقابل تلویزیون می ماند و ۶ دقیقه نیز ورزش می کند و حال این که امریکائی ۷/۳۰ ساعت می خوابد، یک ساعت و ربع از وقت خود را در سفره می گذارند، ۵۶ دقیقه مطالعه می کند، بیش از فرانسوی به تلویزیون علاقه می ورزد و دو برابر فرانسوی وقت در کار ورزش می گذارد.

دانشجوی پسر و دختر) ۲ حاکی از آن است که میزان اوقات آزاد نزد ۲۵ درصد افراد مذکور کمتر از ۴ ساعت در شبانروز و نزدیک ۵۱ درصد از چهار ساعت به بالا بوده است، (۲۴ درصد نیز پاسخ نداده‌اند) و دانشجویان بر روی هم بیش از دانش‌آموزان از اوقات فراغت برخوردار بوده‌اند.^۳ چند بررسی دیگر نیز در باره دانش‌آموزان و دانشجویان انجام یافته که از ذکر آن‌ها صرف نظر می‌شود و به این اشاره اکتفا می‌کنیم که هیچ‌یک از این پژوهش‌ها جامعیت ندارد و حتی بر مشخصات یک گروه خاص در سراسر کشور نیز دال نیست ولی از قرائن بسیار که در دست هست می‌توان استنباط کرد که در ایران بطور کلی تعهدات مربوط به خانه و خانواده چون تدبیر منزل، تیمار کودکان و خریدهای محتاج و مانند آن وقت بیشتر می‌گیرد و مسلماً بیش از ممالک پیشرفته اروپا و آمریکا که بین ۸/۰ ساعت تا حداکثر ۲ ساعت را صرف این گونه امور می‌کنند در جامعه ما وقت را در خانه و خانواده می‌گذرانند. در تمدن‌های ماشینی، تسهیلاتی در همه زمینه‌ها و از جمله در کارتنظیف خانه، تهیه ملزومات و طبخ و ترتیب غذا و غیر آن فراهم شده است که نظائر آن را در کشورهای در حال رشد نمی‌توان یافت و آداب و تشریفات زندگی خانوادگی، در جوامع اخیر نیز چنان است که غالباً مستلزم صرف وقت فراوان است. در جامعه‌های پایبند سنن کثرت رفت و آمد خانوادگی خود از جمله عوامل مهم گذران اوقات فراغت است. خانه که در جامعه‌های متحول صنعتی بیشتر صورت خوابگاه مشترک خانواده کوچک هسته‌ای را پیدا کرده است در جوامع کهنه غیر-صنعتی هنوز نقش‌های متنوع و وظائف متعدد را عهده‌دار است و مقداری قابل ملاحظه از فعالیت‌های مخصوص اوقات آسودگی چون معاشرت و پذیرایی، مطالعه و پرورش فکر شخصی، کارهای ذوقی و تفریحی و فرهنگی و هنری درون چهار دیوار منزل جریان می‌پذیرد.

در محیط‌های روستائی حتی بیش از مناطق شهری، خانه محور زندگی آدمیان است. تأسیسات گونه گون اجتماعی چون باغ کودکان، سرای جوانان، قهوه‌خانه و باشگاه و کتابخانه و اماکن عمومی دیگر هنوز در روستاهای جوامع در حال رشد گسترشی به اندازه نیافته و قسمتی از فعالیت‌های اقتصادی دهقانی نیز

۲- سازمان برنامه - گروه برنامه‌ریزی بهداشت و رفاه اجتماعی نشریه

شماره ۴ - ۱۳۴۵

۳- بموجب یکی از جداول گزارش مزبور ۱۷ درصد دانشجویان دختر و ۲۴

درصد دانش‌آموزان پسر کمتر از ۴ ساعت فراغت روزانه داشته‌اند و به ترتیب ۵۶-۵۹-۴۵ و ۴۴ درصد از چهار ساعت به بالا و نسبت افرادی که جواب نداده‌اند به ترتیب ۲۸-۱۷-۲۳ و ۳۰ درصد بوده است.

هم‌اکنون درون خانه و به دست خانواده صورت می‌گیرد (چون سبزی‌کاری، مرغ‌پروری، نان‌پزی، ریسندگی، قالیبافی و مانند آن) و این جمله اهمیت خانه‌را در اشتغال اوقات آزاد مردم چند برابر می‌کند.^۴ در شهرهای ایران نیز که این‌گونه صنایع اینک از درون خانه به بیرون آن رخت بسته است هنوز امور عیدیه چون مربا پزی، ترشی‌سازی، خشک کردن سبزی و بعضی کارهای هنری و ذوقی چون خیاطی، برودری دوزی و بالاخره پاره‌ای رسوم و آداب ملی و مذهبی مانند پختن آش نذری و سفره انداختن و نظائر آن معمول و متداول است و قسمتی مهم از اوقات بیکاری افراد، خصوصاً زنان را به خود مصروف می‌دارد.

۲- اغراض و مقاصد فراغت

در آغاز گفتار معلوم داشتیم که فراغت دو شرط اصلی دارد، یکی رهایی از تعهدات و تکالیف شغلی و خانوادگی و اجتماعی است و دیگری پرداختن به اموری است که مطبوع طبع است و ساعات تهی بیکاری را پرمی‌کند. اگر بخواهیم اغراض و مقاصد فراغت را به تفصیل - با توجه به آنچه پیشتر آمد - عرضه داریم باید به هفت دسته امور اشاره کنیم. اول استراحت و تجدید قوی، دوم تفریح و بازی، سوم کسب اطلاع و تکمیل معلومات شخصی، چهارم پرورش و شکوفندگی شخصیت از طریق اشتغال به امور ذوقی و فرهنگی و هنری، پنجم نشست و برخاست با همگنان، ششم کار خلاق و ایجاد آثار از هر گونه و بالاخره طلب رهایی از عادیات زندگی و گریز به جهان تخیل و وهم که هدف بسیاری از فعالیت‌های اوقات فراغت در دنیای جدید چون تماشای فیلم، نظاره آثار هنری و مانند آن می‌تواند باشد.

اغراض و مقاصد هفگانه که در اینجا بر شمردیم بیشتر با مفهوم جدید فراغت مرتبط است و چنان‌که بجای خود اشاره کرده‌ایم و باز خواهیم کرد گمان نمی‌رود که در جامعه‌های باستانی و جوامع کهنه امروزی که از رشد اقتصادی و رفاه اجتماعی بهره کافی نگرفته‌اند عیناً صادق بوده باشد.^۵ از مطالعات مورخان برمی‌آید که در روزگاران قدیم در بعضی از اجتماعات مانند

۴- در ایران، طبق آمارها، ۳۹۹ هزار واحد صنایع خانگی وجود دارد که از آن میان ۹۸ هزار واحد در مناطق روستائی واقع است (رك. كتاب ايران شهر - مقاله کار و کارگر).

۵- رجوع کنید به مقاله Emile Derlon در کتاب «تمدن فراغت» - سال ۱۹۶۸ - از انتشارات Marabout Université تحت عنوان «آیا مسئله فراغت در کشورهای در حال رشد مطرح است؟»

اسپارت اوقات آزادی از تعهدات گوناگون زندگی صرف تمرین مصاف و زور- آزمائی می‌شد و غرض آن بود که مردمان در هر زمان آمادهٔ مقابله با دشمنان باشند. نزد یونانیان هدفی دیگر در میان بود و اوقات بیکاری در پرورش متعادل جسم و فکر مردم آزاد صرف می‌شد. پهلوانی در نظر ایشان قدر و شأن بسیار داشت و بهنگام فراغ از مشغله‌های روزانه همت وافر در ورزش و پرورش تن مبذول می‌شد؛ علاوه بر این قسمتی از اوقات فراغت به بحث‌ها و خطابات پر شور سیاسی می‌گذشت و بدین گونه زمان بیکاری تمهید مقدمه‌ای بر زندگی مدنی و سیاسی بود و مردانی به بار می‌آورد که هم در دفاع مدنی خویش توانا باشند و هم در سیاست آزموده و دانا.^۶

در رم بهنگام انحطاط قدرت سیاسی، فراغت هدفی دیگر حاصل کرد و در اموری صرف شد که در ساعات بیهوده و خالی از مشغله جماعاتی کثیر از مردم بیکار را بنوعی مشغول کند. بعضی کسان ساعت‌های دراز به تمنای کمک بر درار باب دنیا می‌نشستند و به زمین و آسمان می‌نگریستند و بعضی نیز به ولگردی و پرسه زنی در شهرها دل خوش می‌کردند و گاه که تب جامعه بالامی‌رفت بزرگان قوم که نبض آن رادر دست داشتند بازیهای عمومی ترتیب می‌دادند و زور آزمایان را در هم می‌آویختند و دشمنان را طعمهٔ شیران می‌کردند تا بنحوی مردمان را سرگرم دارند و از توجه به درد خویش غافل گردانند. اعیان و توانگران نیز بجای خود از تفریحات خاص بهره‌مند بودند و مجالس عیش می‌آراستند و به پاده گساری و مهرورزی می‌پرداختند و ساعاتی نیز در محافل ادبی به گفتار شاعران معروف دل می‌دادند یا در گرمابه‌ها و آبهای معدنی به مصاحبهٔ دوستان می‌گذرانند و یا

۶- اینکه گاه فراغت وسیلهٔ آماده کردن فرد به مشارکت مؤثر تر در زندگی فعال است، اختصاص به جامعه‌های باستانی ندارد. سازمان جوانان هیتلری در آلمان نیز مانند اسپارتيان که فراغت را فرصت آماده کردن مردمان برای جنگ می‌دانستند و همچون یونانیان که اوقات آزاد را به نیروبخشیدن تن و جان بمنظور پرورش دشهر و ندان صرف می‌کردند، بازی‌ها، ورزش‌ها و فعالیت‌های دیگری که همه بدین گونه اغراض سیاسی معطوف بود تعبیه نمود. ناگفته نماند که به اعتقاد پاره‌ای از صاحب نظران چون Karl Oros (مؤلف کتاب بازی انسان) میل بازی در انسان چون حیوان عزیزی است و آدمی چون دیگر جانوران احتیاج طبیعی به فعالیت و جنبش و حرکت دارد و بازی آن نوع فعالیت است که فائده اصلیش آماده کردن کودکان برای زندگی بزرگسالی است و نه فقط جسم را نیرومند می‌کند بلکه روح را به انضباط، رعایت مقررات، حرمت بزرگتران و همدلی و همکاری با همگنان عادت می‌دهد.

بنوعی دیگر از تنوعات حیاتی خوش و آسان روی می‌نهند . گذشته از مقاصد سیاسی و اجتماعی اوقات فراغت که از آن اجمالاً سخن رفت از هدف‌ها و جنبه‌های مذهبی این اوقات نیز در زمان‌های پیشین یاد باید کرد . برخی از محققان مانند امیل دورکیم E Durkheim و ارنست گروس E. Gross ، منشأ هنرها ، بازی و نظائر آن را مذهب شمرده‌اند و چنانکه در عهد ما نیز هنوز پدیدار است بسیاری از فعالیت‌های خاص اوقات آزاد مردمان که رنگ مذهبی دارد ، نه فقط موجب ارتباط آدمیان و قوای برتر می‌شود بلکه میان خود افراد گروه نیز پیوندی استوار برقرار می‌کند . از آنچه بیان شد این نکته به دست آمد که در دنیای جدید جنبه‌های انفرادی فعالیت‌های خاص اوقات فراغت می‌چربد و حال آن که در گذشته ایام بیشتر جنبه‌های اجتماعی ، سیاسی و مذهبی غالب بوده است . در جامعه ایران که اینک در حالت انتقال از صورت کهنه به صورت تازه است این دو گونه جنبه هر دو دیده می‌شود و گرچه در قشرها و گروه‌های مختلف اجتماع اغراض و مقاصد فراغت متفاوت است اما در مجموع پاره‌ای برپاره دیگر غلبه دارد و چنانکه از تقویم تعطیلات سالانه نیز برآمد آداب و مراسم مذهبی نه فقط مقامی خاص در اوقات بیکاری مردم دارد بلکه در مواردی قسمتی از اوقات کار را نیز به خود اختصاص داده و می‌دهد . شرکت در روزه و دسته‌های مذهبی و سینه‌زنی و تعزیه و مانند آن خصوصاً در دو ماه محرم و صفر هنوز نزد بسیاری از گروه‌های خلق و علی‌الخصوص مردمان روستا نشین و ساکنان شهرهای کوچک ولایتی رواج و رونق دارد و در حالی که پاره‌ای تفریحات انفرادی جدید که بجای خود وصف خواهد شد بیش از پیش در شهرها و خصوصاً نزد گروه‌های جوان و متجدد تداول پیدامی‌کند ، تفریحات جمعی مانند معاشرت و مخالطت با دوستان و خویشان ارج و قرب دیرین را حفظ کرده است . درست است که تفریحات غیر فعال از قبیل تماشای فیلم و شنیدن رادیو اهمیت روزافزون حاصل می‌کند ، اما در گوشه و کنار ایران خصوصاً در دهات بسیاری از تفریحات فعال چون بازی کشتی گیری و زور آزمائی و جز آن پابرجا مانده و نژاد نسل‌های نو خاسته شهری ، راه پیمائی ، کوه نوردی ، ورزش و نظائر اینها مطلوبیت خاص پیدا کرده است .

بر روی هم می‌توان گفت که در ایران فراغت‌های فرهنگی ، بعلت رواج بیسوادی و کم‌سوادی توسعه چندانی نیافته است . سرشماری سال ۱۳۴۵ گواه آن است که فقط حدود سی درصد جمعیت هفت ساله به بالای ایران از سواد بهره‌دارند و از این رو نباید انتظار داشت که امور هنری و علمی و ذوقی سهمی بسزا در اوقات

بیکاری ایرانیان به دست آورده باشد. اگر ذهن ایرانی درباره‌ای زمینه‌های تخیلی چون سرودن شعر و آفرینش قصه و افسانه و مانند آن توانا و توانگر بوده اما در فعالیت‌های دستی و خلق آثار محسوس مادی از آن جهت که بزرگان در این امور به چشم تحقیر می‌نگریسته‌اند و کهنتران از اشتغال دائم به این گونه امور به جان آمده بوده‌اند کمتر شوق و رغبت نشان داده‌است. کار هنری بیشتر جنبه شغل داشته تا فعالیتی که اوقات تهی بیکاری را پر کند، و رسمی که در مغرب زمین و خصوصاً در جامعه امریکائی معمول است و اوقات آزاد مردم را به کارهای خلاق چون نقاشی، مجسمه‌سازی، سفالگری، رنگ آمیزی، ساخت اشیاء گوناگون و حتی احداث باغچه و خانه و غیر آن می‌گیرد در ایران کمتر مقبول افتاده‌است. در فصل دیگر که سخن از صور و انواع وقت‌گذرانی در ایران خواهد رفت این مطلب و مطالب دیگر درباره اغراض و مقاصد فراغت در این سرزمین روشن‌تر خواهد گشت.

جمشید بهنام - شاپور راسخ



عقاید خرافی خراسان

فرهنگ عوام

در میان یادداشت‌های چهارپنج سال پیش خود به مقداری از عقاید و افکار مردم خراسان که در دفتری تنظیم کرده بودم برخورد کردم که به عنوان ادبیات عامیانه می‌تواند نمونه خوبی باشد. گمان می‌کنم اصل این مطالب را دوشیزه «ایران ظفر محبوب» فارغ التحصیل دانشکده ادبیات مشهد برایم فرستاده باشند، و من با تصرفی اندک آنها را به دوستان اینگونه سخن تقدیم می‌کنم.

خدایو جم

اگر گربه‌ها پر پشت بام خانه‌ای دعوا کنند، در آن خانه جنگی درگیر خواهند شد.
اگر گربه صورتش را بشوید پول گیر مشاهده کنند می‌آید.
اگر هنگامی که گربه صورتش را می‌شوید به او بگویید دست را به پشت گوش بکش و بکشد میهمان می‌آید.
اگر بچه جاروب کند میهمان می‌آید (البته پسر بچه).
اگر کف دست بخارد و بلافاصله آن دست را به سردختر اول بار بمالند و سپس روی شکم خود بگذارند و بعد در جیب کنند، پول گیرشان می‌آید.
اگر آب صدا کند میهمان می‌آید.
اگر کلاغ بر بام خانه‌ای «غار» بزند برای اهل آن خانه میهمان یا نامه‌ای از مسافر یا خبر خوش می‌آید.
اگر نان در سفره بنشیند (یعنی لبه نان برگردد) میهمان می‌آید.
اگر صاحبخانه آب دور کاسه بگرداند میهمان در آب می‌افتد.
اگر هنگام چای ریختن پرچای در استکان راست بایستد میهمان می‌آید.
اگر بدون اراده صاحبخانه استکانها در یک ردیف قرار بگیرند میهمان می‌آید.

اگر سر را ایستاده شانه کنند ضعف قلب تولید می شود.
اگر رو به آفتاب یا رو به ماه یا رو به شمال یا پشت به قبله ادرار کنند
گناه دارد.

اگر در حمام بخوابند فقیر می شوند.
اگر روز سه شنبه ناخن بگیرند رسوا می شوند، اگر روز پنجشنبه ناخن
بگیرند ارث عزیز نصیبشان می شود.
اگر دوشنبه ناخن بگیرند پلو خواهند خورد، و ناخن گرفتن روز جمعه
باعث زیاده نور چشم می شود.
اگر نمک توی کفش میهمان بریزند دلش بشور می افتد و زحمت را کم
می کند.

اگر زنی حامله باشد و نمک روی سرش بریزند و او به چانه دست بکشد
بچه اش پسر و اگر به سرش دست بکشد بچه اش دختر است.
اگر بدون خبر قیچی و چاقوئی را در سینی قرار دهند و آن سینی را برابر
زن حامله بگذارند در صورتی که زن حامله قیچی را بردارد بچه اش دختر و اگر
چاقو را بردارد بچه اش پسر خواهد بود.
اگر پلك بالائی چشم راست پیرد علامت شادی است و اگر چشم چپ
باشد علامت غم است.
اگر ران راست پیرد علامت سفر است و پیریدن ران چپ علامت غربت و
جدائی است.

اگر در هنگام غذا خوردن ذره ای در گلو (لوله نای) پیرد سوقاتی نصیب
می شود.
اگر روی ناخن لکه سفیدی ظاهر شود قواره ای پارچه (به عنوان
سوقات) گیر آن شخص می آید.

اگر روی گربه آب بریزند دستشان ازق (زگیل) در می آورد.
اگر موی گربه را بخورند آزار مراق می گیرند.
اگر گربه در خانه ای بزاید صاحب آن خانه به مسافرت خواهد رفت.
اگر کودک شیرخوار شست پایش را در دهان کند جفتش را می خواهد.
اگر شب از خانه کسی آب بگیرند برای آب دهنده بد است و برای
گیرنده خوب.

اگر شب بخوانند از خانه ای شیر بگیرند صاحب شیر بایستی يك تکه
زغال توی ظرف شیر بیندازد.

اگر شب کسی چراغ بخواند نباید چراغ روشن به او داد.
اگر کسی در شب نمک بخواند بایستی بگوید طعمام می خواهم و الا به

او نمی دهند .

اگر دیگ سیاه وارد خانه‌ای شود علامت بدبختی است .

اگر شب شنبه به جایی میهمانی رفتند باید یکشنبه را هم در آنجا بمانند .
همچنین اگر شب سه‌شنبه در منزلی بسر بردند بایستی شب چهارشنبه را هم در آنجا باشند .

اگر شب چهارشنبه به عیادت بیماری بروند بسیار بد است؛ در صورتی که بیمار بمیرد خونس به گردن عیادت کننده است .
هماغوشی در شب اول ونیمه و آخر ماه خوب نیست ، اگر نطفه‌ای منعقد شود بچه ناقص خواهد بود .

اگر نطفه در شب عید غدیر بسته شود بچه لب شکری خواهد بود .
اگر نطفه‌ای در شب عید قربان بسته شود بچه لال متولد می‌شود .
اگر در شب چهارشنبه خانه را جاروب کنند گرفتار فقر می‌شوند .
اگر شب از قبرستان عبور کنند مورد آزار اجنه واقع می‌شوند .
اگر کسی در شب تنها به حمام برود اجنه به او آزار می‌رسانند .
اگر پای بساط عقد کبریت بگذارند هر کس آن کبریت را بردارد ،
بختش باز می‌شود .

اگر کسی ذره‌ای از نان گدا بکند و بخورد هوشش زیاد می‌شود .
اگر کسی که دستش عرق می‌کند نان حمامی را بدزد عرق دستش خوب می‌شود .

اگر روز عید قربان کسی خیاطی کند در نتیجه خار به پای زائرین خانه کعبه خواهد رفت .

اگر کسی روز عید غدیر خیاطی کند دستش عرق‌ناک می‌شود .
اگر مرده شوی بر پشت بیمار قلبی غفلتاً مثنی بگوید بیمار شفا خواهد یافت .

اگر زنی شیرش کم شود ، بایستی در شب گرده نانی به پشت خود بیند و صبح آن نان را به چوپانی بدهد تا او نیز آن را به کمر بیند و همراه گوسفندان به صحرا رود . شب که از چرا برگشت نان را به زن شیرده رد می‌کند و در نتیجه شیر زن زیاد می‌شود . (می‌گویند شیرش به چرا رفته و با این عمل از چرا بر می‌گردد)

اگر زنی نازا باشد بایستی هنگام ختنه پسر بچه‌ای حضور یابد و قسمت بریده شده را بخورد تا بچه دار شود .

نا تمام

زین الدین
محمود
واصفی

پاکدامنی امیر علیشیر

گفتار در بیان طهارت ذیل وعدم میل طبع امیر
علیشیر روح الله روحه به شهوات نفسانی وافتصار
او به حظوظ روحانی

خواجه محمود تایبادی می فرمود که :

روزی حضرت سلطان الاعظم ... در تعریف و توصیف پارسائی و طهارت
ذیل امیر کبیر علیشیر سخن بدینجا رسانیده بود که از آن زمان که آن جناب
از جلیاب (۱) عدم خیمه به صحرای وجود زده ، خلعت هستی پوشیده ، دامن
عصمتش به لوث شهوت نیالوده و تگمه لؤلؤ گریبان فتوتش به مادگی هوی و هوس
مقید نگردیده ؛ بلقیس زمان و زبیده دوران خدیجه بیگم را این سخن باور
نیامد و گفت که مگر جناب میر به صفت عنینت و به علت عدم رجولیت موصوف
بوده باشند ...

و خدیجه بیگم را دختر خانه پری بیکری ، ماه منظری بوده ، دولت بخت
نام ، که ماه سپهر نیلگون از رشک عارض و ابرو و پیشانی گاه خود را رو و گاه
ابرو و گاه پیشانی می ساخت و آفتاب فلک مینائی از تاب جمالش دیوانه گشته ،
سرو روی برهنه بر بام گردون می دوید ، اگر نه به زنجیر انوار مقید بودی ،
مانند پرتو خویش جسم خود را به خاک پایش می انداخت ، و میان سلطان حسین
میرزا و خدیجه بیگم و امیر علیشیر حکایات مخفی و مقولات لایقالی (۲) را بغیر وی
محرمی نبود ، و همواره طایر همایون خاطر میر در فضای هوای عشق او
پرواز می نمود .

خدیجه بیگم از برای کشف این راز [بهوی] مقدمات آموخته ، او را
به خانه میر فرستاد ؛ در وقتی که نوعروس فلک لاجوردی در سرا پرده مغرب
نهان گردید ... به خانه امیر علیشیر آمد . چون وقت غیر معهود بود . میرا
حیرت بر حیرت افزود . القصه حکایات مرتبه را علی سبیل التفصیل معروض داشت .
در اثنای گرمی سخن گفت : « آوخ ! چه سازم که شب بیگاه شد ؟ »

میر فرمود که « باکی نیست . امشب همینجا می توانی بود . (مصراع)

که محنت خانه ای داریم اینجا می توان بودن . »

[چون] مدعای وی همین بود از جای عیان نمود . میر فرمودند که در

جوار خانه خود از برای وی جای تعیین نمودند . چون از شب پاسبی گذشت ، آن سرور عنا ، خرمان به خانه میر درآمد . میر که او را دید بفرست دریافت که از برای چه کار آمده ، اما تغافل نمود . آن طوطی شکر گفتار به گفتار درآمد ، گفت که «ای مخدوم عالمیان [و نور دیده آدمیان] همچنان تصور کردم که هرموی که بر بدن من است بمثابة زنجیری شد و مرا کشان کشان بدین جانب آورد . غالباً این کشش از این است که شمارا نظر عنایتی به این کنیزک کمینه هست .»

میر فرمودند که «این تکلفها و تلبیسهها به کار نمی آید . معلوم شد که [شما] از برای چه کار قدم رنجه فرموده اید . شمارا باجمعی مسئله سخت مشکل شده و گفت و گوی آن دراز کشیده . انشاءالله که کشف آن عنقریب ظاهر شود .» این بگفت و دست او را گرفته بر روی زانوی خود نهادند و کلیدی که متضمن فتح قفل مشکل او بود به دست وی دادند و فرمودند که «یقین شما شده باشد که بدین مثقب (۳) در مقصودی توان شکافت و بدین کلید قفل درج مراد می گشاده ، گوهر مقصود می توان یافت . معلوم شما باد که داریم و می توانیم ، اما نکرده ایم و نمی کنیم و نخواهیم کرد !»

نقل از جلد اول «بدایع الوقایع»

- ۱- جلباب : پرده ، حجاب ۲- لایقالی : ناگفتنی
- ۳- مثقب به کسر میم و سکون ثاء و فتح قاف و سکون باء : مته ، سوراخ کن

نقاشی کتاب

در تمام نقاشی‌های ایرانی جوهر عشق و پهلوانی به چشم می‌خورد. ایرانیان به چیزهای شکفت‌انگیز عشقی کودکانه دارند. برای غریبان عشق و پهلوانی بمنزله گریزی از جهان حقیقت به جهان عجایب است، ولی برای ایرانیان بمنزله روح زندگی است. این ملت در نقاشیهای خود اشیاء را به طریزی نشان می‌دهد که کودکان در تمام کشورها ذاتاً چنین می‌کنند. ما غریبه‌ها به پرستش حقیقت، یعنی صفت ممتاز میانسالان معتاد شده‌ایم، و ستایش حقیقت در واقع جزء انتقال ناپذیر سنت فکری، با تمایل آن به فهم جهان شده است؛ از این رو به سهولت خود را بر تر از هنری می‌دانیم که طبق معیارهای مانیت. اما، روی هم رفته، هنرمند کسی است که تازگی دید خود و گرایش به شگفتی‌ها را مانند کودکی حفظ کرده باشد.

همه نقاشان ایرانی صنعتگران خوبی هستند. آنان در انتخاب مواد، کاغذ، و رنگ سختگیری می‌کنند؛ هدفشان این است که کار خود را به بهترین وجه انجام دهند. بیشتر نقاشانی که در نسخه‌های خطی تصویر کشیده‌اند صنعتگر بوده‌اند. این عده بر طبق سبکی که مورد قبول آنهاست با رضایت خاطر کار می‌کنند، و تنها اصول قدیمی طرح را قدری تغییر می‌دهند؛ ضمن آنکه فکرشان آرام است، دستشان مشغول کارهای زیباست. هنگامی که چندین صفحه از اینگونه کتاب‌ها را ورق می‌زنیم، هنری را که تا این اندازه ساده است و نیازی به تصریح چیزی ندارد خوار و بیمایه می‌شماریم. چنانکه ممکن است فرض کنیم منتقد تازه‌واردی از کره‌ای آمده است و تعجب می‌کند از اینکه نقاشان تا این اندازه به نشان دادن ظواهر اشیاء، که از جنبه‌های بی‌ارزش نقاشیهای غربی است، پرداخته باشند. اما آثار هنری را نباید با توجه به شاگردان بلکه باید با توجه به استادان آنها مورد بررسی قرار دهیم. نقاشان ایرانی، در محدودیت‌هایی که بدانها اشاره کردیم، و با آن سنت صاف و ساده‌ای که به ندرت در اثر کنجکاو عقلانی تغییر و تبدیل می‌یابد، معجزاتی از زیبایی برای انبساط خاطر جهان‌نیان به وجود آورده‌اند.

هنرمندان غربی غالباً کوشیده‌اند که عظمت جهان مرئی و همچنین لذتی را که از آن می‌برند نشان دهند. اما سنت، تا همین اواخر، نشان دادن کامل منظره و رعایت اندازه‌های طبیعی را بر آنان تحمیل کرده است. ایرانیان، با آزادی بیشتری، هر چه را که می‌خواهند از طبیعت منتزع می‌کنند. اشیائی که در خاطره ما بالذت بسیار باقی مانده‌اند بزرگ می‌شوند و روی صفحه‌ای که نقاشی

www.KetabFarsi.com

درختان و گیاهان و حیوانات و دریا و کوه و شهر و ده و روستا و و...	درختان و گیاهان و حیوانات و دریا و کوه و شهر و ده و روستا و و...	درختان و گیاهان و حیوانات و دریا و کوه و شهر و ده و روستا و و...	درختان و گیاهان و حیوانات و دریا و کوه و شهر و ده و روستا و و...
--	--	--	--



درختان و گیاهان و حیوانات و
دریا و کوه و شهر و ده و روستا و
و...

www.KetabFarsi.com

نظامی ، خمسه

مکتب تبریز، قرن دهم هجری (۹ - ۹۴۶) موزه بریتانیا
معراج حضرت محمد . اثر سلطان محمد (؟)

www.KetabFarsi.com

شده است به صورتی عالی جلوه می کنند . شاخه‌ای پر شکوفه در فاصله‌ای دور مانند لکه‌ای سفید یا میخکی به نظر می رسد ، و امپرسیونیست‌ها آن را به همین صورت نشان می دهند . اما ایرانی عظمت آن را در ظرافت اجزای شکل می بیند ، و از این رو با کمال قدرت آن را که نمونه وفور و درخشانی بهار است از دور به نزدیک می آورد . در هیچ هنر دیگر اثر زیبایی جلوه گله‌ها ، که در زمینه صاف ترین آبی‌ها در آسمان دیده می شود و سبز تند درختان دوك مانند سرو به آنها شکوه می بخشد ، چنین سحر آمیز آشکار نمی گردد .

بعضی‌ها معتقدند که اهمیت شاهکارهای امپرسیونیست‌ها به هیچ وجه در اثر تئوری‌های آنان نیست ، بلکه از آن لحاظ است که به نوعی حس اسرار آمیز که عظمت جهان را درك می کند و از عکس العمل دید معمولی بالاتر است متوسل می شوند . امپرسیونیست‌ها می خواهند که عکس العمل واقعی اثر بر روی شبکه بدون دخالت فهم و تجربه ظاهر شود . آن نقاشان به عمد برای رفع حجاب عادت و به منظور تخریب دید هر روزه و مشاهده دنیائی تازه می کوشیدند . از همین زیبایی طبیعی است که صوفیان بهره مندند ؛ ایرانیان با تمایلی که به احساس صوفیانه دارند ، یعنی احساس اینکه همه چیز از عظمت خداوند بهره مند می شود (خداوندی که آنان را آفریده است و همگی به او خواهند پیوست) به دید خود جذبه‌ای می دهند که ، اگر چه ناشی از احساسات است ، ولی از آن برتر است . آنها به تأثیرات نور علاقه‌ای ندارند ؛ این تأثیرات مربوط به موانعی است که در سر راه نور وجود دارد ؛ آنها مجذوب نور خدا هستند و این نور همه صفحات آنها را به تساوی روشن می کند . این مختصر درباره وضع ظاهر تصویرها کافی است ؛ اگر چه باید نکته‌ای هم درباره خصوصیت شکفت و غالباً افسانه مانند و تخیلی منظره‌ها بگوئیم ، شکل مرجان مانند صخره‌ها و رنگهای گوناگون و تدریجی عجیب آنها ، شنهای بیابانی به رنگ طلایی درخشان با جویبارهای کوچک ، که در کنارهای مرطوب آنها معجزه‌ای در اثر ظهور سبزه ظریف و گلهای لرزان می توان یافت ؛ باغ‌هایی در فصل بهار ، و خرگاهها و قصرها و قلعه‌هایی که روی پرتگاههای بلند ساخته شده‌اند .

اما ، همچنانکه دیدیم ، علاقه اصلی ایرانیان به انسان است . در اینجا نسلی از آرایندگان چیره دست می بینیم که کارشان نشان دادن داستانهای قهرمانی و عشقی است . کلمه نقاش تا اندازه‌ای تحقیر آمیز است ، اگر چه بیشتر شاهکارهای مکتب نقاشی ایتالیائی ، مانند تابلوهای رامبرانت ، نقاشی‌هایی از کتاب مقدس یا دیوان‌های شاعران است . ایرانیان نیز مانند ایتالیائیها يك موضوع را بارها نشان می دهند ، ولحظات یا وقایع معینی را از شاهنامه ، **خمسه نظامی** ، **یوسف و زلیخای جامی** و شاعران دیگر با توجه خاصی مجسم می کنند . گذشته

از این ، با تمایلی که نسبت به طرحهای تزئینی دارند ، توجه خود را به شکلهای اصلی معطوف نمی سازند ، و برای اهمیت دادن به آنها چیزی را فدای نمی کنند . در حقیقت موضوعی را ترجیح می دهند که محیطی از زیبایی عاشقانه به وجود آورد ، نه آنکه حاکی از هیجان احساسات زود گذر باشد . قسمتهای برگزیده يك منظره بادقتی آمیخته به شفاف و نمود متساوی نقاشی می شوند . کوئی چیزی از آن تقدیر شرقی بطوری نامحسوس در ذهن نقاشان بوده و آنها را بر آن داشته است که بیحسی طبیعت را که در عظمت آفتاب آرام می ماند بپذیرند ، و همین طبیعت است که صحنه احساسات مخرب بشر است .

با وجود این ، نباید گفت که این هنرمندان کاملاً مجذوب تأثیر آرایشی بوده اند . این غریزه در آنها وجود دارد ، اما به عمد می خواهند سرگذشتی را بگویند ، اگرچه روشهای دیرین هنرمند متوسط ممکن است ساده باشد ، ولی يك عامل پنهانی درام در آنها نهفته است . احساسات ، چنانکه در اروپا معمول است ، در چهره هادیده نمی شود ؛ عامل دراماتیک در رابطه میان شکلهای یا گروه شکلهای ، در وضع یا حرکتی ، پیداست .

در هنر غربی ، با استفاده از سایه روشن می توان نور را روی يك گروه مرکزی متمرکز ساخت ، چنانکه این موضوع از نقاشیها و آثار سیاه قلم را مبرانت پیداست . نقاشانی که مانند روبنس بیشتر به جنبه آرایشی اهمیت می دهند (کلمات « آرایش دهنده » Decorator و « تصویر کش » illustrator برای نشان دادن دو تمایل مختلف به کار می روند ، و حال آنکه هر دو نارسا هستند) ، تمرکز هیجان را با همگرایی اشارات و حرکت که پر از استادی است و عاری از عامل « معانی بیانی » نیست معلوم می کنند .

کمال این صفات و تمایلات را در صفحه های می توان دید که معراج پیغمبر را به آسمان هفتم در شبی پرستاره نشان می دهد (کتاب بررسی هنر ایران ، تصویر ۷۹۷) . این موضوع را بارها نشان داده اند ، اما نه اینگونه پراز تخیل . در نظراول ، عظمت رنگ آمیزی است که مارا مسحور می کند و سپس رنگ آبی سیر که در آن شعله های هاله پیغمبر درخششی زرین دارد ، و پاره های ابر سفید ، جامه های تابان فرشتگانی که در رکاب اویند . اما همچنانکه این منظره را می نگریم ، مجذوب سبکی وصف ناپذیر آن پرواز می شویم ، که از همه اشیاء حسی و زمین کوچکی که در فضا شناور است می گذرد و آرام و مقاومت ناپذیر به آسمان هفتم می رسد .

ترجمه ا. د

بر بام گردباد

یکی ذره

ناگاه

در آرامش تپه جنبید .

گیاهی به دیدار ابری در آن دوردستان کشید آه آیا ؟
و یا پشه ای در هوای سحر بال و پرزد ؟

و یا راستی را نسیمی

— اگر چند

ملایمتر از واپسین دم زدن های آن تیهوی مست

که پرواز تیری سحر خیز برخاکش افکند .

وزیدن گرفت از کرانه ی سحر گاه آیا ؟

گرفتم گیاهی کشید آه ،

و با پشه ای بال و پرزد ،

و یا خود نسیمی وزیدن گرفت از کرانه ی سحر گاه ؛

به هر حال

یکی ذره جنبید .

نگه کرد ،

و در گستره ی رام و آرام آن دورها نورها دید .

« چه صبحی ! »

به خود گفت :

و یکی نیک بشکر در اینان

سپیدارهای بلند بلورین نورند این نازنینان

چنین رسته صف صف در آرام خاور .

کدامین خداراست آن طرفه باغ معلق

در آن سوی آن ابرهای شناور ؟ ،

نسیمی به ره بود ،

آری ،

نسیمی به ره بود .
 دل ذره پر می شد از شوق پرواز .
 به خود گفت :
 « جهت اینجای در بند می دارد ، ای من !
 پری کبر و بالی برافشان
 ببین تا کجا می توانی پریدن . . . »

نسیمی به ره بود .
 و بر بال او ذره پرواز می کرد .
 و از شوق
 سراپا نگه بود .
 و می دید و می خواست بسیار ببیند .
 و گستاخ می شد .
 به خود گفت :
 « . . . و گر پرده دار افق راه دیدار بندد .
 چو تیغ آختی از نگاه مصمم .
 بر آنم که ش آسان توانی دریدن . »

نسیم وزان گرد بادی دمان گشت .
 ولی ذره ، از شوق سرمست ،
 به یک جست
 بالا شد از نردبان گرد باد دمان را .
 و در چرخش خویش بر بام آن برج گردنده پنداشت
 که در گردش آورده است آسمان را .
 وزیر و زهر گشت بسیار و هر بار پنداشت
 که زیر و زهر کرد
 زمین و زمان را .

بر آن شد که تا مرز خاور بپرد .
 و تیغ آزد و پرده دار افق را بدرد .

ولی ، هم در آن لحظه ، گفتی نگاه گیاهی در آن ابر راهی اثر کرد .

دلش سوخت ،
استاد ،
آشفته شد ،
گریه سر کرد .

دمی دیگر ، از اوج افلاك
يكی قطره ،
دریائی افتان
زالال و گران چون حقیقت
به سر ذره را كوفت برخاك .

و بسیار و يك قطره باهم فرو ریخت .
و بسیار و يك ذره با آب و ذرات دیگر در آمیخت ،

گیاهان آن دره دور از خواب دوشین پریدند ،
و سیلاب را از همان دور دیدند ،
و از شوق بیتاب گشتند ،
و سیلاب آمد ،
و سیراب گشتند .

و سیلاب بگذشت . . .
و در گود تاریکی از حافظه‌ی دره دور
رسوبی زلوش و لجن ماند .
و ذره در اعماق لوش و لجن ته نشین بود .

و باد ازدگر سوی می راند .

اردیبهشت ۴۶ - تهران
اسماعیل خوئی

زبان تشنه برک

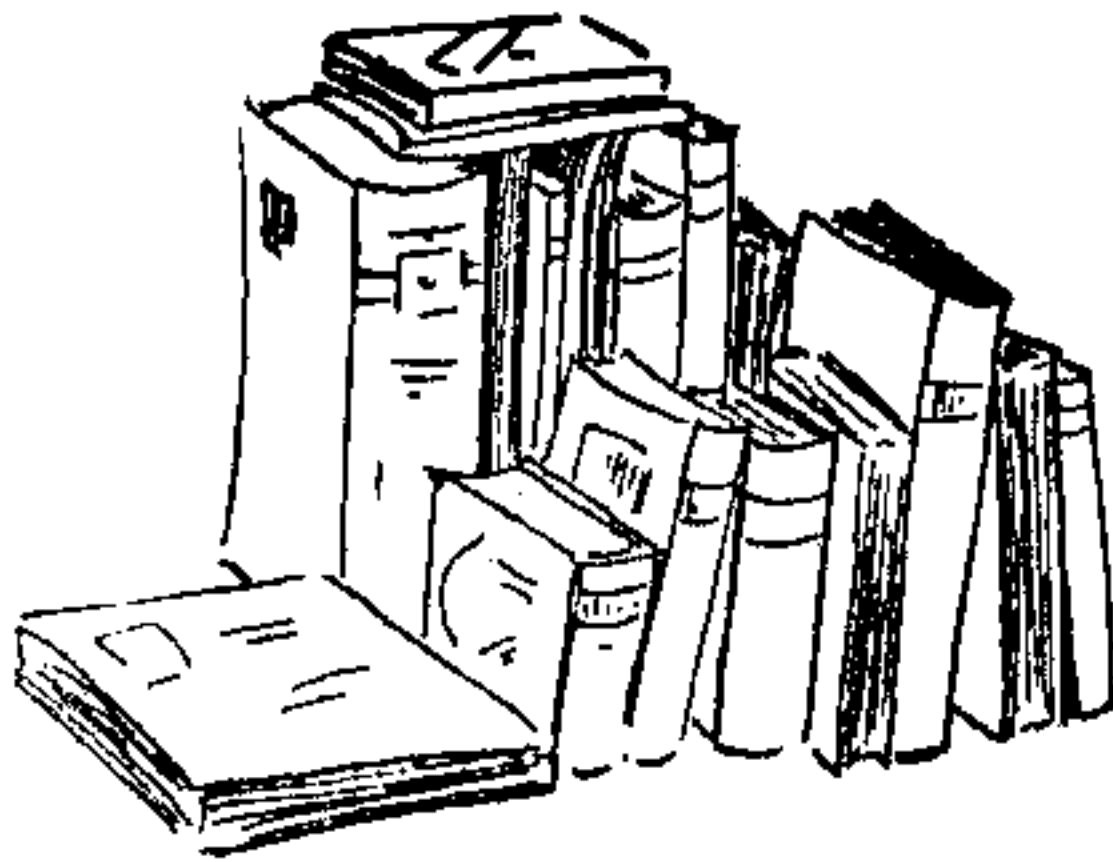
باران ، باران
کنار این ایوان
برای تو ، با تو ،

ترانه می‌خوانم
 باران ، باران ،
 بین زمین چرکین ،
 ستاره‌ها غمگین
 درختها بی‌آذینند
 تو مهربانی کن
 تو جانفشانی کن
 کنار هر برگ کی ستاره‌ای بنشان .
 تو باغ ما را ستاره باران کن ؟

باران ، باران
 بین که زنگی باد
 چگونه می‌کوبد
 به روی طبل تهیش
 باران ، باران
 سرودشادی سرده
 و بانگ وحشت او
 به نغمه ویران کن !

باران ، باران
 تن شکسته دشت
 زبان تشنه برگ
 گلوی خشک گیاه
 در انتظار تواند
 ترا دعا خوانند

باران ، باران
 کنار این ایوان
 برای تو ، باتو
 ترانه می‌خوانم .



کتابهای تازه

سبزه

صفورا نیری

ناشر: مرکز نشر سپهر، در ۱۴۲ صفحه

قیمت ۵۰ ریال

«سبز» اثر صفورا نیری مجموعه‌ای است از ۴۸ قطعه که ۲۵ قطعه آن موزون و ۲۳ قطعه ناموزون است. در مورد ۲۳ قطعه اخیر سخنی نمی‌گوییم از نقد یا انتقاد و یا تقریظ. چه چنین نشرهای تکه پاره شده پس و پیش نوشته سهل‌البیان دیر هضمی را نه هنوز و نه هیچگاه نمی‌توان از مقوله شعر به معنی اخص کلمه دانست، یا لا اقل آن را شعر کامل خواند. خدا کثر اگر معنائی برای آنها در نظر گرفته شده باشد مجموعه‌ای از مضامین هستند که باید شاعری بنشیند و به آنها وزن ببخشد یعنی موسیقی شعر را در آنها بدمد و به صورت شعر کاملشان در بیاورد.

باز خدا توفیقش بدهد که نوشته‌هایش کاملاتهی نیست و معلوم می‌دارد که چیزی برای گفتن داشته و می‌خواسته است آن را بگوید ولی شاید حوصله یا وقت آن را نداشته که به آنها صورت شعر بدهد و هیولارابه حال خود رها کرده است.

شاعره جوان در قطعات ناموزون

آ قدرها هم بی‌معنی نیست، و در یخ است وقتی طبعی دارد و قدرتی و می‌تواند شاعر باشد و با صرف اندکی وقت شعر ماندنی بگوید تنها به ارائه مواد بسنده کند، چون مجسمه‌سازی که به جای یک تندیس زیبا قطعه سنگی مرمرین را نشان بدهد و بگوید: تندیس و نوسا

امروز فاجعه‌ای که نمی‌دانم برای فهم ماست یا شعر فارسی، نظریه «پوچی» شعر است. قدام با کلمات بازی می‌کردند، البته متصنعا نشان و برخی شاعران امروز با جای کلمات، چنانکه شاعری در ۲۲ سطر یک مجله با حروف مقطع زیر هم فقط این عبارت را نوشته بود «تا آوای هم‌رزمی با تو ساز کند». به نظر من اگر این هیبت الله‌ها نخواهند ما را بترسانند این گونه افراط کاری‌ها فقط یک نوع گنده کاری است و می‌خواهند حجم مجموعه را زیاد کنند. شاعر جوان ما از این ادا و اطوارها هم ندارد. ولی نمی‌دانم این چیست که پشت کتاب خود نوشته است: «سبز ناقابلی است... کم در ندانسته‌ها و صمیمانه نیازمند هم‌پرسگی و هم‌پشتگی راهنمایان و استادان برمزد». آیا یک شاعر می‌تواند در قواعد زبانی که به آن شعر می‌گوید بی‌هیچ ضرورتی چنین تصرفاتی بکند و عباراتی بیافریند که نمی‌دانم چه زبانی است، اوستائی است

یا پارسی باستان و یا پارسی آئینده!

همه اشعار تاریخ دارند . و قدیمی-
ترین آنها در تاریخ ۱۹/۱۲/۳۹ سروده
شده، هر چه هست شاعره در شش سال پیش
خیلی خطرناک بوده است . بنگرید چه
می گوید!

يك شب با الماس نگاه شبشه چشم
محبوب دل آزار را خواهد شکست و چون
موجی سرکش و طاغی و مست قلب او را
در خون خود خواهد کشید . يك شب از
خشم بیگران چشمانش را می درد و مار
سحار نگاه او را زیر چکش های پاله خواهد
کرد و دل او را میان چنگ های انگشتانش
خواهد فشرد و بالاخره غران و مست چون
طوفانی شگرف دل محبوب را در خاک سیه
خواهد کشید و رشته عمرش را خواهد گسست
و این قطعه وحشتناک را که موی بر اندام
آدمی راست می کند چنین خاتمه می دهد،
همچو فرتوت ازدهائی خشمگین
می خزم بر سنگ سرد سینه ات
دشنه زرین صدها کینه را
می نشانم در دل پر کینه ات.

صفور انبری «فروغ» چهارده پانزده
سال پیش است، البته با تفاوت های مثلا
بدون تنوعات کلام او . دیگر آنکه زودتر
از فروغ به شعر آزادگراییده است ولی
هنوز در مرحله عشق و غزل است و به
آستانه اندیشه نرسیده است . و این از
مقتضیات سنی اوست . فروغ وقتی «اسیر»
را منتشر کرد، سالها از وقتی که «تولدی
دیگر» را منتشر کرد جوان تر بود .
يك شاعر غزل گوی قدیم وقتی که دوران
جوانی اش به پایان می رسید و خواهشهایش
فروکش می کرد باز هم غزل می گفت ولی
در این مرحله توجهش دیگر به خدا بود
ولی شاعر امروزی که تاحدی هم از خدا
بیگانه است پس از طی این مرحله سبك

شعرش به کلی عوض می شود و در آن چیزی
را می گنجاند که از آن به فکر تعبیر
می کنند.

برای تعبیرات و استعارات نباید مرز
و حدی تعیین کرد و گفت هر چه قدما آورده اند
همان است و همان . مقصود از تشبیه یافتن
وجه شبهی است میان دو چیز وجه مبتکر
بوده اند آنها که نخست این وجوه را
یافته اند و در دهان دیگران گذاشته اند ،
خوشبختانه چندی است که سر و قد و گل
روی و کمان ابرو و تیر مژگان و کمند
زلف و نرگس چشم از شعر فارسی رخت
بر بسته و شاهران معاصر وجوه دیگری را
کشف کرده اند . صفور انبری چشم را به
نخلستان خاموش و پائیز و فانوس روشن
تشبیه می کند . اما در شعر امروز هم کلماتی
هستند که گاه گاه مد شعری می شوند مثلا
روزگاری «کاروان و نشیب و شکیب» باب
شده بود ، که گویا هنوز آن وقتها خانم
نبری شاعر نبود ، روزگاری دور دور
«دور» و زمانی دوره «گناه» با انواع و
اقسامش از بی لذت و پر لذت و ایامی دولت
«تك» بر سر کار بود . تك درخت ، تك
بوسه ، تك نگاه ... و روزگاری هم ناخدا
پرست و ابلیس دوست و شیطان ستامی شدند
و روزگاری «گلبوته» لغت هر شعری بود
و سپس «بلوغ» متداول شد و امروز شعر
بر مدار «لحظه» و «تردد» و «تکرار»
می گردد . خوشبختانه از این کلمات متحد-
المآل من «بلوغ» در شعر خانم نیره یافتیم
و «تردد» .

خانم نبری آنچنانکه شاید و باید بر
شعر چیره نیست . کلمات و تعابیر و تراکیب
را به حد لزوم در اختیار ندارد . حتی
برخی قطعات به قدری مست هستند که اگر
به مجله ای می فرستاد پاسنگوی نامه ها

در جوابش می نوشت: «خانم صفورانیری شعر شما رسید. آثار بهتری برای ما بفرستید، بیشتر بخوانید و بیشتر کار کنید، موفقیت شما را آرزو مندیم» برای مثال به این نمونه ها توجه کنید:

از قطعه «خسته» ص ۲۲ و ۲۳

اینک مرا که گم شده ام قعر خود بیاب.

یعنی در قعر خود؟

دیگر توان ماندن اینگونه پر غریب

یعنی اینهمه غریب؟

اینک غریب وار دو دست مرا بگیر.

یعنی دست مرا بگیر؟

من در موج غمکین پیگرم. وزن

درست است؟

تا حد مرگ خسته ام از خیر خاک راه.

یعنی چه؟

از هر طپیدن اندوهکین نبض. وزن

درست است؟

واز قطعه «از خویش»

بهترینست هم «من» ها حذف شود؟

و نیز کلمه «غمخند» چقدر ناخوشا هنگام و

بدقواره است در این مصراع:

من لب را باغبان تلخ غمخندش،

به آب رودهای دور خواهم شست.

از خویش بر رهامندم این شهر پرسکوت.

بر رهامندم نادرست به نظر نمی آید؟

کاین یارش پراز تردد اتمام. ضمن

اینکه یعنی چه؟ وزن ناجور نیست؟ الی

آخر کتاب. عبدالمحمد آیتی

ده رمان بزرگ جهان

نوشته سامرست موام

ترجمه کاوه دهکان

ناشر: سازمان چاپ و انتشارات

محمدعلی علمی

۳۷۴ صفحه - ۲۵۰ ریال

سامرست موام داستان نویس و منتقد

بزرگ انگلیسی دو کتاب ارزشمند نوشته است، یکی «حاصل عمر» و دیگری «ده رمان بزرگ جهان». این کتابها نه تنها به کار خوانندگان داستان می آید، بلکه برای نویسندگان نیز راهنمای خوبی است. «ده رمان بزرگ جهان» مجموعه مقالاتی است که وی در باره رمان های «جنگ و صلح»، «تولستوی»، «بابا گوریو»، «بالزاک»، «دیوید کاپرفیلد»، «چارلز دیکنس»، «برادران کارامازوف»، «داستایفسکی»، «مادام بواری»، «گوستاو فلوبر»، «سرخ و سیاه»، «استاندال»، «دوترینگ هایتنز»، «امیلی برونته»، «تام جونز»، «هنری فیلدینگ»، «موبی دیک»، «رمان ملویل» و «غرور و غرض» چنین استین نوشته است. از او خواسته اند که ده رمان بزرگ جهان را معرفی کند و او با اینکه اقرار کرده است که چنین کاری دشوار می نماید، و جدا کردن ده رمان از میان این همه رمان خوب جهان نمی تواند بنای قاطع و درستی داشته باشد، ده رمان مذکور را از جمله بهترین رمانهای عالم دانسته است.

آنچه کار موام را ممتاز می دارد، بیغرضی او در انتقاد از این کتابهاست. مقدمه این کتاب مطلبی صرفاً آموزنده و فنی است که نظریک نویسنده شناخته و چیره دست را در مورد رموز نویسندگی آشکار می سازد. بهمین جهت مطالعه آن برای هر کس که دستی به قلم دارد لازم می نماید. از طرف دیگر بحثی که موام درباره هر یک از این رمانها و روابط و خصوصیات آدم های آنها کرده است می تواند نمونه بررسی و انتقاد نسبتاً صحیح ادبی برای منتقدان ما باشد. معمولاً کمتر دیده ایم که انتقادهای ما از حدیک معرفی ساده بگذرد. از این گذشته در اغلب انتقادهائی که می شود نشانه غرض ورزی، دشمنی یا دوستی ناروا و بیش از همه

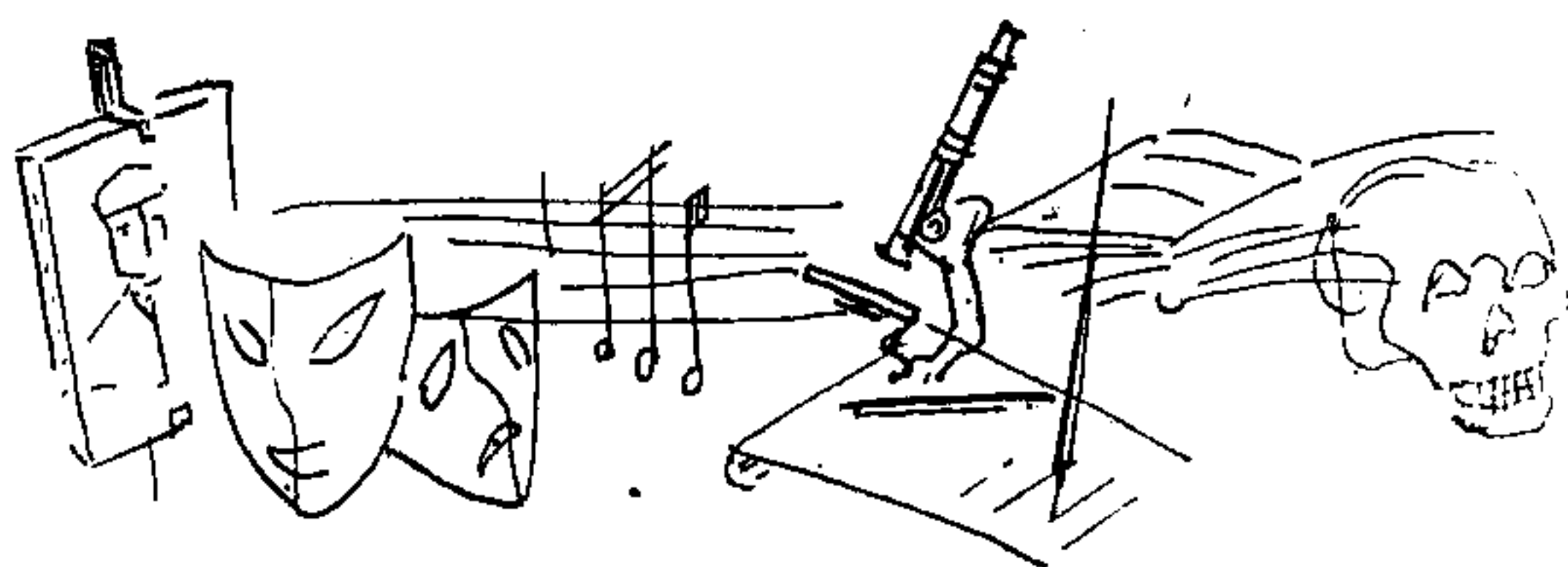
عدم آشنائی کامل با اثر مورد بحث آشکار است.

مواوم در کتاب «ده رمان بزرگ جهان» برای گفتار خود شیوه‌ای گزیده است روایتی و شیرین که خواننده عادی را هم مجذوب خود می‌کند. نخست درباره هر نویسنده به عنوان شخص عادی سخن گفته است. خواننده خود را با آدم‌هایی مقابله می‌بیند که دارای همه صفات مشترک بشری هستند. یکی پول‌دوست و مقام طلب است، دیگری مغرور و ریاکار؛ یکی عیاش و قمارباز و شهوتران است، دیگری لالابالی و بی‌اعتقاد. این قسمتها جالب‌ترین مطالب کتاب است که اغلب در تذکره‌های عادی نویسندگان نیامده است. مواوم با مراجعه به یادداشتها و نامه‌های دوستان این نویسندگان و نیز کتابهای جامعی که بوسیله دوستان واقعی آنها نوشته شده است، توصیف دل‌انگیزی از زندگی روزمره آنان و وقایع کوچک و بزرگ زندگی‌شان به دست می‌دهد. غیر از رمان «تام جونز» هنری فیلدینگ، بقیه این رمانهای بزرگ به فارسی درآمده است، جنگ و صلح را مهندس کاظم انصاری، بابا گوریو را م.ا. به آذین، دیوید کاپر فیلدر را مسعود رجب‌نیا،

برادران کارامازوف را مشفق همدانی، مادام بواری را رضاعیلی و محمد قاضی، سرخ و سیاه را عبدالله توکل، ووترینگ-هایتنز (عشق هرگز نمی‌میرد) را علی اصغر بهرام بیگی، موبی‌دیک را پرویز داریوش و غرور و غرض (غرور و تعصب) را شمس-الملوک مصاحب ترجمه کرده است.

بدین ترتیب خوانندگان این رمانها را خوانده‌اند می‌توانند با مطالعه کتاب «ده رمان بزرگ جهان» برداشت تازه‌ای از آنها پیدا کنند. ترجمه کتاب بسیار روان و دلنشین است و خواننده به راحتی می‌تواند مطالعه آن را دنبال کند، فقط نشر دو مقاله آخر کتاب که ترجمه ابراهیم یونسی است با نشر بقیه کتاب هماهنگی ندارد. شاید در چاپ بعدی، کاوه دهگان این دو مقاله را نیز خود ترجمه کند تا این ناهماهنگی رفع گردد.

قیمت گرانی که ناشر روی این کتاب گذاشته است موجب می‌شود که همه دوستداران کتاب نتوانند از آن استفاده کنند. شرط انصاف آن بود که بهای آن را حداکثر ۱۵۰ ریال می‌گذاشت، یا آن را به صورت کتاب جیبی و ارزان منتشر می‌کرد. م. رهگذار



در جهان هنر و ادبیات

● آندره تریو مرد

آندره تریو A. Thériuv دیگر وجود ندارد. آندره تریو که یکی از ناقدان بزرگ روزگار ما بود به سن هفتاد و سه سالگی درگذشت.

قضاوت‌های تریو اغلب تند و سخت بود، مخصوصاً این خصوصیت در انتقاد هائی که بر آثار آخر هائری دومونترلان و برنانوس نوشت آشکار می‌باشد. از جمله ایرادهائی که در زمان حیات آندره تریو بر او گرفته می‌شد این بود که، تریو بیش از حد پاهوش است.

آندره تریو رمان‌هائی نیز از خود باقی گذاشته که پاره‌ای از آن‌ها عبارتند از:

آنا - آتش سوزان - بی‌جان - بزرگترین گناه - رنج‌های بر باد رفته - و مانند یک دزد.

آندره تریو زبان‌شناس آگاه و هوشیاری بود و بحث‌های تند او در مورد زبان مشهور و فراموش نشدنی است.

● بورس بنیاد دل دوکا

رنه روسان R. Russam بورس - بنیاد دل دوکا Del Duca در سال ۱۹۶۷

را دریافت داشت.

رنه روسان که بورس ده هزار فرانکی را دریافت داشته تازه به دنیای ادب قدم نگذاشته است.

وی در سال ۱۹۶۵ برنده جایزه Cazes گردید. کتاب تازه او محصول تجربه‌ای است که وی در یکی از «کیبوتس» های اسرائیل به دست آورده است.

این کتاب که «ستاره دیگران» نام دارد داستان یک شاگرد دبیرستان یهودی است که در الجزایر زندگی می‌کند و وقایعی را شامل است که از سال ۱۹۳۹ به بعد در حوزه مدیریتانه روی داده است.

● جایزه ناقدان

سیزده نفر ناقد فرانسوی نشستند و گفتند و بالاخره اعلام کردند که جایزه خود را به ژان گروژان Jean. Grasjean اعطا کرده‌اند. از سیزده نفر داور مربوط هشت نفر به او رأی دادند و پنج نفر دیگر طرفدار نویسندگان دیگری بودند.

این جایزه برای کتاب «مراقب» و نیز ترجمه‌هائی که ژان گروژان ز تراژدی های یونانی به عمل آورده به او تعلق گرفت.

رأس آن قرارداد دارد قرار بود این نمایشنامه را به روی صحنه بیاورد. يك كمیته ده نفری که از طرف دستگاه حکومتی تعیین می‌شود سرلورنس اولیویر را در کار خود معاضدت می‌کند.

در رأس این کمیته لردچاندوس قرار دارد که در سال ۱۹۴۱ یکی از اعضای کابینه جنگی چرچیل بود. لردچاندوس امروز هفتاد و چهار سال دارد. مشاور ادبی لورنس اولیویر يك روزنامه نویس قدیمی است به نام تیمان که يك سال پیش قبل از دیگران به نمایشنامه سربازان علاقمند بود اما تنها اطلاعی که از این اثر داشت این بود که اثر مر بوط است به بمباران درسد توسط انگلیسی‌ها.

اواخر ماه آوریل بود که نمایشنامه به طور ناگهانی از برنامه تأخر حذف گردید زیرا «چرچیل را به طرز زننده‌ای بدنام» می‌کرد. عده کمی از موضوع نمایشنامه خبردارند. ولی بنا بر ظواهر امر نویسنده عقیده دارد و مدعی است که چرچیل در سال ۱۹۴۳ ژنرال سیکورسکی را مشمول تصفیه قرار داده است تا رضایت خاطر استالین را جلب کرده باشد.

(ژنرال سیکورسکی رئیس حکومت لهستان بود که به انگلستان پناهنده شده بود.)

به دنبال این ماجرا چیراید لندن عنان اختیار از کف دادند، عقاید یکسان نبود. گروهی همانند تیمان خواستار آزادی هنر بودند و علیه تصمیمی که سبب می‌شود خلاق از کسب فیض از يك اثر دراماتیک محروم بمانند، فریاد مخالفت سردادند. گروهی دیگر پابه پای لردچاندوس به نمایشنامه‌ای که به يك قهرمان ملی اهانت روا می‌داشت تاختند.

ژان گروژان که خود دوراز پاریس بسر می‌برد نتوانست در مجلس ضیافتی که برپا شده بود جام شامپانی خود را برای افتخاری که نصیبش شده بود به جام دیگران بزند.

● سانسور در لندن

نمایش «سربازان» (The Soldiers) از برنامه «نشنال تی آتر» لندن حذف شد. این خبر که از جمله اخبار هنری ماه گذشته بود سروصدای بسیاری برپا کرد و در بسیاری از مطبوعات اروپا درباره آن اظهار نظر شد. یکی از هفته‌نامه‌های ادبی و هنری فرانسه تحت عنوان «پس از پاپ پی دوازدهم، هوخ هوت (Hochhuth) به چرچیل حمله می‌کند مطالبی نگاشته که خلاصه‌ای از آن در زیر نقل می‌شود.

نشریه مزبور مطلب خود را چنین آغاز می‌کند:

به طور قطع از چند ماه پیش بحث از چرچیل روی برگردانده است. پس از مطالبی که لرد موران پزشک شخصی او عنوان کرد اینک چرچیل متهم و حتی جانی قلمداد می‌شود.

آقای «هوخ هوت» که پیش از این در کتاب خود موسوم به *Vicaire* (به معنای جانشین و قائم مقام) پاپ پی دوازدهم را به محاکمه کشانده بود و او را از این رو که در برابر نازی‌ها به هنگام قتل عام یهودی‌ها تن به دخالت نداده بود محکوم ساخته بود، در نمایشنامه تازه خود موسوم به «سربازان» به چرچیل، شیرپیر انگلستان پرداخته است.

لندن از ژانویه گذشته آستان ماجرائی بود که اینک از پرده بیرون می‌افتد و هیجانی درخور توجه به بار می‌آورد. این موضوع بخصوص از این نظر اهمیت دارد که يك تأثر تقریباً رسمی (نشنال تی آتر) که از سال ۱۹۶۳ سرلورنس اولیویر در

روزنامه نویسان فراوانی از «نشال تی آتر» می‌خواستند که متن نمایشنامه را در اختیارشان بگذارد تا با خبر شوند که در آن چه نکته‌ای گنجانده شده است. اما این تأثر از پذیرفتن این امر سر باز زد و گویا این امر به تجویز شخص نویسنده صورت گرفته است. ناشر آلمانی این اثر نیز حتی پس از اجرای آن در کشور آلمان نیز قصد انتشار آن را ندارد. این جاست که روزنامه **Sunday Times** به صدا در می‌آید و این عمل را «عدم همکاری» می‌خواند.

نویسنده نمایشنامه سه سال تمام در لندن به تحقیق پرداخته و همه کوشش خود را مصروف پیدا کردن اسناد و مدارک غیر قابل انکار کرده است. در این میان اسنادی به چنگ نویسنده افتاده که ارزش فراوان دارند و تاروژی که نوبت چاپ آن برسد، همان طور در یکی از بانک‌های معتبر سوئیس محفوظ خواهند ماند. نویسنده توانسته است به مکاتبات استالین، چرچیل و روزولت دست یابد. به همین جهت است که در طی تحقیقات سه ساله خود روز به روز ایمانش به قطعی بودن آنچه می‌خواست بنویسد بیشتر می‌شد.

لرد چاندوس قهرمان مخالفت با این اثر چه می‌گوید؟ عقیده وی بر این است که هر نمایشنامه نویسی حق دارد شخصیت‌ها و وقایع تخیلی را چنان که خود می‌خواهد در معرض تماشا بگذارد. اما وقتی پای اشخاصی در میان باشد که وجود خارجی داشته‌اند چنین حقی برای نویسنده متصور نیست... و آنکه ما چهل سال وقت صرف کرده‌ایم تا «نشال تی آتر» را برقرار کنیم و با این ترتیب میل نداریم که آقای تینان آن را در ظرف پانزده روز نابود کند.

در عوض آقای تینان مدافع قهرمان این اثر می‌گوید: اگر مخالفت و رد اثر دارای این خصوصیت نبود بهانه‌های آقای لرد چاندوس مضحك جلوه می‌کرد برای او تأثر یعنی لباس و از بر خواندن اشعار. و همین که پای فکر و اندیشه به میان کشیده شد آن وقت سیاست ملی ملامت دست شده است.

لرد چاندوس محافظه کار است و تینان وابسته به جناح چپ. به نظر تینان، در مورد «سربازان» بین هنر و حقیقت کوچکترین تمایز و تفاوتی وجود ندارد. اما وقتی هم از او پرسیده شد که اگر در نشال تی آتر بخواهند نمایشنامه‌ای مربوط به جنگ‌های ویتنام ولی به سود امریکائی‌ها به روی صحنه بیاورند چه می‌گوید، وی جوابی نداد، بلکه در عوض اعلام داشت که اگر لورنس اولیویر از شغل خود کناره بگیرد او نیز به وی تاسی خواهد جست و استعفا خواهد کرد.

در این میان سر لورنس اولیویر که در برابر تصمیم «نشال تی آتر» سر تسلیم فرود آورده طی کنفرانسی که در آن فراوان و فراوان از فن شاعری ارسطو سخن راند اظهار داشت که در مورد سربازان آراء و عقاید متفاوت و فراوان است و بطور کلی کسانی که از چهل سال بیشتر دارند با نمایش آن مخالفتند و کسانی که کمتر از چهل سال دارند خواستار نمایش آن هستند.

نویسنده که به واقعیت کار خود ایمان دارد به دیوید ایروینگ **David Irving** نویسنده کتابی در مورد ویرانی درسدن و مأمور تعقیب دنباله ماجرای سیکورسکی چنین می‌نویسد:

«فراموش نکنید که من از حقیقت
امر باخبرم.»

بطوری که خبر می‌رسد نویسنده اثر
حاضر شده است که نمایشنامه‌اش با تصرفاتی
به روی صحنه بیاید و چرچیل را به قولی
«منصفانه‌تر» نمایش دهد. اما در این مورد
همان‌طور که نویسنده فرانسوی متذکر
می‌شود: «حقیقت غیر قابل تجزیه است.
یا چرچیل دستور کشتن سیکورسکی را
داده است یا در این میانه کمترین اقدامی
به عمل نیاورده است». و حق همین است
و انصاف در این میان کاره‌ای نیست.

در این میان بسیاری از نویسندگان
مطبوعات آرزو می‌کنند که نمایشنامه به
روی صحنه بیاید و پاره‌ای از آنها حدس
می‌زنند که اثر بالاخره در تأثیر دیگری
اجرا خواهد شد. اما عقیده همگان بر
این است که اگر نویسنده تنها موضوع
بمباران شهر درسد را مطرح ساخته بود،
نمایشنامه‌اش در همان «نشانی‌آتر»
اجرا می‌شد.

آقای هوخ‌هوت به ظاهر به چهره‌های
تاریخی علاقمند است. وی ابتدا به سراغ
پاپ رفت و بعد به سراغ چرچیل. اکنون
بسیاری از انگلیسی‌ها بدون تردید از
خود می‌پرسند: آیا هوخ‌هوت هیتلر را هم
می‌شناسد یا خیر؟

● فرهنگ مرگ

روبر ساباتیه R. Sabatier
نویسنده و فاقد معاصر فرانسوی موفق
شده است در نهایت سلامت و زندگی کتابی
درباره مرگ تدوین کند.

این کتاب که «فرهنگ مرگ» نام
دارد باین مشخصات معرفی شده است:
دیکسیونر مرگ-تاریخی، فلسفی،
هنری، مذهبی، اخلاقی، فولکلوریک،

ادبی، شاعرانه، جغرافیائی، آنکدوتیک،
میتولوژیک و محتوی کلمات تاریخی در
مورد مرگ، آخرین کلمات، مراسم کفن
و دفن‌های عجیب و وصیت‌های غریب و
خصوصیات فراوان دیگر. باین کیفیت
بهر است این کتاب را دائرة المعارف مرگ
نامید.

حرف‌هایی از این فرهنگ به عنوان
نمونه نقل می‌شود:

- آدم وقتی يك نفر را می‌کشد می‌شود
آدمکش. میلیون‌ها نفر را می‌کشد فاتح
می‌شود. وقتی همه را بکشد آن وقت
خداست.

روزی که برای برگزاری مراسم
تدفین يك مأمور اجرا به آلکساندر دوما
مراجعه شد نویسنده مشهور فرانسوی دو
برابر پول لازم را پرداخت و خواهش کرد
بجای يك نفر، دو نفر مأمور اجرا را به خاک
بسپارند.

با هانری روشفور صحبت از شخصی
بود و اظهار می‌شد که: «مرد بیچاره پایش
لب‌گور است. هانری روشفور در جواب
اظهار داشت: «ولی مرتب این پا و آن پا
می‌کند».

یکی از رباخواران مشهور در حالت
احتضار بود. وقتی که کشیش صلیب چوبی
را به او ارائه کرد رباخوار اظهار داشت:
«این شیء ارزش زیادی ندارد،
در مقابل آن نمی‌توانم چیزی به شما قرض
بدهم».

یکی از زنان برجسته فرانسه
هرگاه مردی را می‌دید که پریده رنگ
است و لاغر و تکیده به نظر می‌رسد می‌گفت:
«این آقا فراموش کرده خودش را
دفن کند».

هم در همان هنگام بود .
در کنگره اخیر چهار نویسنده
فرانسوی دعوت شده بودند . دونفر



سینیا فسکی در جلو و دانیل در عقب تابوت پاسترناک
را می برند

در بلژیک مقبره مجلل و با شکوهی
وجود داشت که قطره اشک سنگی بزرگی
به روی سنگ گور آن نقش بسته بود . بر
سنگ گور این کلمات را نوشته بودند ،
- این جا آرامگاه ... است . نگاه کنید
چطور غم زده اوستیم .

در صفحاتی از این کتاب نوشته های
جالب سنگ بعضی از گورها نقل شده است
و از آن جمله است ،

این جا مردی آرمیده که در آغوش
زنش دچار صاعقه شد .

این آرامگاه آقای ... است که در
هشتاد سالگی درگذشت . باشد که فرشته
دیگری به فرشتگان آسمان افزوده
شود .

این مزار خانم « آنژ » (فرشته)
است . او که در زمین فرشته بود در
آسمان چه خواهد بود !

این مزار ... است که در سه سال و
دوماهگی درگذشت . سرتاسر زندگی او
پرهیز و فداکاری بود .

این مزار ... است که پدری خوب و
شوهری مهربان بود . بیوه تسلی ناپذیر
او در خیابان ... کوچه ... شماره ...
حرفه او را دنبال خواهد کرد .

● گزارشی از کنگره نویسندگان

باسینیا فسکی و دانیل چه کردید ؟ ..

آرمان لاند A - LANOUX

نویسنده فرانسوی پس از بازگشت از
کنگره نویسندگان که اخیراً در مسکو
تشکیل شد در این باره مقاله ای نوشت
که قسمت هایی از آن را در این جا نقل
می کنیم ،

کنگره اتحادیه نویسندگان چهارمین
کنگره بود . در اولین کنگره که به سال
۱۹۵۹ برگزار شد من شرکت داشتم و
اولین سفر من به اتحاد جماهیر شوروی

نکردن به این برخورد، خود نشان
تأیید ماجرائی بود که بر دو نویسنده گذشته
بود.

حقیقت این است که کنکرة چهارم
بیش از آنچه ناظران حدس می زدند
منقلب و آشفته می گردید. حوادث
بین المللی، وقایع تازه یونان و اسرائیل،
تاب و تب حوادث و یثنام در جامعه ای که
«هیچگاه» ادبیات از سیاست جدا نیست
موضوعات سیاسی را به طور قطع برجسته تر
از دیگر موضوعات نمایان می ساخت. از
طرفی به علت نزدیکی جشن های پنجاهمین
سالگرد انقلاب کوشش بر آن بود که از
بروز هر گونه ماجرائی که بتواند جشن و
سرور را برهم زند پرهیز شود. برودت
و سردی دوروز اول کنکرة هم شاید به
همین دلیل باشد...

ابتدا از پیرزیدیم صحبت به میان
می آید. بعد از آنچه در فاصله کنکرة
حال و گذشته به وقوع پیوسته است (از
سخنان مارکوف ناطق که به طور مشروح
و مفصل از اقتصاد سیاسی و امور روستائی
و غیره سخن می گوید نباید تعجب کرد)...
برای پی بردن به آنچه گفته می شود
باید مقدمه دانست که ادبیات این ملت -
های فراوان (کلمه ای که در کنکرة فراوان
به گوش می خورد) دارای سه جریان
است.

در کنار مجله های «نووی میر» (دنیای
جدید) و «یونوست» (جوانان) و سردبیر
«نووی میر» که مدام در معرض تهدید
است، جوانانی پر استعداد وجود دارند
که تمایلات تازه جوئی در آن ها به چشم
می خورد و کنفور میسم را بی تابانه تحمل
می کنند در برابر این ها مجله «اوکتیاس»
با تمایلات آکادمیک وجود دارد که از
سنت ها و محافظه کاری ها طرفداری می کند
و خصم هر گونه نوآوری است.

کمونیست و دو نفر غیر کمونیست. از
سوئی «آندره استیل» A. Stil عضو
کمیته مرکزی حزب کمونیست فرانسه
و پییر گامارا P. Gamara نویسنده
آرام و مؤدب و از طرفی «روزه کی یوا»
R. Cailliois شاعر و مقاله نویس نکته
سنج و عاشق سنکهای «اورال» و بهر هم
خود من. در این چهارتن با وجود همه
اختلاف های موجود دو نقطه اشتراك وجود
داشت، محبت نسبت به ملت های اتحاد
چماهیر شوروی و عدم تمایل به حفظ سکوت
در مورد ماجرای سینیافسکی و دانیل که
در مسکو کسی حاضر نیست درباره آنها
چیزی بشنود.

اختلاف از کجا ناشی می شود؟ از
اینجا که قدرت های دولتی روسیه شوروی
با نگاه بر عقیده و آراء قابل توجهی از
افراد مردم می پندارند که رفتارشان
مناسب بوده است و در این میان نظرات
طبقه روشنفکر را نادیده گرفته اند.
و امگهی بسیاری از کشورها و خصوصاً
احزاب کمونیست این گونه کشورها
باتکیه بر اعلامیه حقوق بشر با این امر
که بتوان مردم را به جرم اظهار عقیده
و چاپ آثار خود به زندان افکند - و به
طور دقیق تر به اردوگاه فرستاد - مخالفت
ورزیدند.

لوئی آراگون با صراحت تمام مخالفت
حزب کمونیست را با این عمل اعلام داشت
و هنوز که هنوز است اقدام آراگون ارزش
خود را محفوظ داشته و مورد تکذیب قرار
نگرفته است. همین اقدام سبب شد شو لوخوف
نویسنده ای که تازه جایزه نوبل را برده
بود، به نویسنده «هفته مقدس» بتازد و
به طور ضمنی بگوید که حتی اگر سینیافسکی
و دانیل را به قتل هم می رساندند،
خارجی ها حق نداشتند مداخله کنند.
بدین جهت بود که رفتن به مسکو و اشاره

در میان این دو دسته ، جمع کثیری فراوان اپورتونیست ها قرار دارد . از این افراد گروهی آگاهانه طرفدار این گونه تفکرند ، بسیاری هم از روی تنبلی و یا حفظ منافع خود چنین می کنند .

گزارش « نوویشنکو » ناقد ، ظاهراً همان لحنی را داشت که دولت آرزومی کرد مورد قبول قرار گیرد . ناطق رسمی از طرفی نوجویان را به باد حمله می گرفت چرا که از رآلیسم سوسیالیستی دور شده اند و با کمال میل ورغبت فرمالیسم و رفورمیسم بورژوائی را پذیرفته اند و از طرفی دیگر با نوعی تحقیر از میانه روی مجله « اوکتیابر » یاد می کرد . ناطق حتی به اثر « روزه گارودی »

R Garaudy موسوم به « رآلیسمی بدون حدود مرز ، حمله برد .

(از این اثر جالب روزه گارودی تنها مؤخره آن توسط آقای دکتر مصطفی رحیمی ترجمه و در کتاب هنر مند و زمان او نقل گردیده است .) ... در هنگام برگزاری کنفرانس نویسندگان گذشته از ماجرای سینیا فسکی و دانیل ، ماجرای « سولژانیتسین » **Solgenitsyne** هم جلب نظر می کرد . اما خارجی ها بیشتر به موضوع سینیا فسکی و دانیل توجه داشتند و همین توجه خارجیان به زندانی بودن دو نویسنده روسی باعث می شد که روس ها بیشتر حرص بخورند ...

آلکساندر سولژانیتسین از جمله بزرگ ترین نویسندگان روسیه است که در فرانسه هم شهرت فراوان دارد ولی این شهرت را دلایل خاصی هست . کتاب او موسوم به « یک روز از زندگی ایوان - دنی سوویچ » که شباهتی به « خاطرات خانه مردگان » دارد توصیفی است از زندگی کسانی که در ایام استالین به اردوگاه های کار اجباری روانه می شدند . شخص خروشوف چاپ این کتاب را تحمیل کرد تا به مبارزه

ضد استالینی خود کمک کند . در این کتاب آنچه مورد توجه قرار گرفت مستند بودن آن بود نه بزرگی نویسنده . از این نویسنده که اینک سخت بیمار و بستری است ، سال هاست که دو کتاب چاپ نشده باقی مانده و اجازه چاپ به آن ها داده نمی شود . خود نویسنده به جمعی از نویسندگان روسیه (به روایتی به دوستان نفر) ملتجی شده که از او دفاع کنند .

در این دو کتاب چه موضوعی گنجانده شده ؟ این را نمی دانم .

اما در عوض می توانم از داستانی که مدت ها جواز چاپ نصیبش نشد و احتمالاً هنوز هم ممنوع است یاد کنم .

این داستان که نویسنده اش ناشناس است از یکم از اردوگاه های کار اجباری صحبت می کند . کار استالین پایان یافته است . نگهبانان رفته اند ، سگ ها در دهات اطراف پراکنده شده اند و به صورت سگ های نجیب و اهلی با سبان در آمده اند ... باری مدتی می گذرد تا به دلایل نامعلوم همه اهالی دهات به شهر می روند و صف می بندند سگ ها هم از مزارع خارج می شوند و مردم را احاطه می کنند و به آن ها دندان نشان می دهند . این داستان ممکن است اثر سولژانیتسین باشد . در چنین موقعیتی که حزب اجازه چاپ این گونه آثار را نمی دهد ، کنستانتین سیمونوف ، در کنفرانس رفتار مأموران را مورد انتقاد قرار داد و با حرارت از جستجوی حقایق تاریخی دفاع کرد . بعد هم نویسنده دیگری در خواست کرد که وضع سولژانیتسین روشن شود .

نویسندگان پشت سر هم می آمدند و می رفتند و اشاره ای به سینیا فسکی و دانیل مطرح نمی شد . گفتارها بلو نو و دابا این که بسیار زیبا بود در سطح بسیار بسالائی باقی ماند .

در چنین وضعی بود که من نه تنها به نام چهار نفر نویسنده دعوت شده بلکه به نام همه نویسندگان فرانسه که نویسندگان کمونیست هم جزو آنها باشند دخالت مطبوعات فرانسه را گسترش دادم.

در میان سکوت صحبت کردم. سالن آنقدر بزرگ بود که آدم‌های چند دردیف آخر را درست نمی‌دیدم. صحبت کردم و کردم تا به جایی رسیدم که گفتم: تعجبی ندارد که اقدامات تازه شما سبب سودجویی دشمنان بشود و دوستانتان را متحیر کند.

وقتی که گفتم: کشوری که خود پدید آورنده همزیستی مساومت آمیز است باید این اصل را در ادبیات هم به کار ببندد دیدم که سکوت عمیق‌تر شد. بعد اضافه کردم:

زمینه بشر دوستی بحدی گسترده است که شما می‌توانید هر گونه اختلافی را با لبخند سخاوتمندانه قدرت بپذیرید. . . . وقتی حرفم را تمام کردم با تعجب دیدم نیمی از سالن مرا تحسین می‌کند و نیمی دیگر سردوبی اعتنا باقی مانده است. آنچه مرا نگران ساخت همین تحسین‌ها بود.

پاسخی که به من داده شد فوری و فی المجلس بود. ناطق «ایو گنی سور کوف» بود. گوش من نمی‌توانست بساورد کند. این افتخار را به من داده بود که فی البدیهه جوابم را بدهد و این کار بندرت اتفاق می‌افتد. اما مضمون پاسخ مرا متحیر ساخت. نماینده دولت با مهربانی به من فهماند که او با گفته‌ام موافق نیست و همزیستی ایده نوآوری نمی‌تواند وجود داشته باشد. . . اما من که این را نخواست بودم. صدای دست‌زدن به این ماجرا پایان داد و تا پایان کمره هم به «مسئله» اشاره‌ای نشد. . .

برای آخر کار هم وجود يك مقلد لازم بود. مرد کوتاه و خپله‌ای پشت میز خطا به رفت. همه کسانی که در سالن بودند بنشان سلام به او بلند شدند. فقط ما چهار نفر نشسته بودیم. . . کسی که نویسنده بزرگ «دون آرام» بوده دوست عزیزش ارنپورگ که در کنگره حضور نداشت حمله کرد و او را مسخره کرد.

- دوست عزیزم ارنپورگ کجاست؟ به سواحل دریاهای ایتالیا رفته است. . . . وقتی به حرف‌های شلوخف گوش می‌کردم به یاد داستان ممنوع افتادم و سگهای اردوگاه‌های استالینی. نمی‌دانم چرا.

روز بعد با یفتوشنکو به مزار پاسترناک رفتم و دسته‌گلی برگور او گذاشتم. کورپاسترناک را بدون نظم هندسی درخت‌ها و گیاهانی در بر گرفته است. گاهی دوستانش به آنجا می‌آیند و ناهار را در کنار مرده می‌گذرانند یفتوشنکو، گوینده داوران استالین، به من گفت:

- نگاه کن آرمان، سه صنوبر. سه صنوبر برگور ژیاگو و سایه انداخته‌اند.

- نگاه کن، ریشه‌های آنها از هم جداست اما شاخه‌هایشان در آسمان به هم می‌رسند. زندگی پاسترناک هم چنین بود. زندگی ما هم چنین است. آهسته به سوی اتومبیل کوچک شاعر برگشتیم. گل‌های خود را با هم تقسیم کرده بودیم. پس چرا يك گل درون ماشین مانده بود؟ يك رز طلائی رنگ، آن چنان طلائی که به وصف نمی‌کنجد در ماشین جا مانده بود. گل آزادی.

● هیئت داوران جایزه فمینا واکارسکو

Femina-Vacaresco در اولین دور اخذ رأی جایزه خود را برای کتاب «اوسکار وایلد» به فیلیپ ژولیان

F. Julian اعطا کرد. نویسنده در این مورد اظهار داشت:

— خیلی خوشحالم که خانم ها اوسکار و ایلدرا برنده اعلام کردند. آنان با این ترتیب نشان دادند که دارای سرشتی پاکند. من خود خانم و ایلدرا ممتاز ساخته بودم و او را به عنوان یک زن مقدس نشان داده بودم. بگذریم که حقیقت هم همین است.

این بیوگرافی که دو سال و نیم وقت نویسنده اش را به خود مشغول داشته در خور چنین پاداشی است. نویسنده در جایی دیگر اضافه می کند:

— من اسناد و مدارک چاپ نشده ای یافتم. خیلی هم کوشیدم که وایلد را جدی تلقی کنم. او خیلی بیشتر از آن که تراژیک باشد قرین با سرور بود. نبوغ اصلی او در حرف زدنش بود.

فیلیپ ژولیان قصد دارد با کمک جایزه پنجم هزار فرانکی خود که به لطف فمینا - واکارسکو نصیبش شده به یکی از آرزوهای قدیمی خود جاه عمل پیوشاند و به دیار هند سری بزنند و از این کشور که هرسال دیدن کند. پیش از این از فیلیپ ژولیان کتاب هایی از قبیل فرهنگ اسنوبیسسم، روبر دو مونتسکیو به چاپ رسیده است.

● چند خبر کوتاه

پنج هزار نفر از دانشمندان امریکائی طی درخواستی که برای جانسون رئیس جمهوری امریکا فرستادند از او خواستند که از استعمال سلاح های شیمیائی علیه محصولات و چه علیه مردمان خودداری کند. میان امضا هائی که در ذیل این درخواست وجود دارد نام و امضای هفده نفر برنده جایزه نوبل و یکصد و بیست نفر از اعضای فرهنگستان ملی علوم دیده می شود.

پس از مرگ یان فلمینگ معلوم نبود چه کسی مأمور خواهد شد تا سری

داستان های جیمز باند را ادامه بدهد. خانم فلمینگ هر کس را انتخاب می کرد کمیته ای که مأمور این کار بود راضی نمی شد تا بالاخره قرعه فال به نام **Kingsley Amis** نویسنده زده شد و جان نشین خوشبخت فلمینگ تعیین گردید. این نویسنده برخلاف گذشته که عنوان «جوان خشمگین» را یدک می کشید امروزه بسیار آرام و رام شده است.

— به دنبال موفقیت هائی که نصیب کتاب های «پروست» اثر **Painter** و «همینگوی» اثر «هوچنر» **Hotchner** شد انتشارات مرکورد و فرانس در صدد برآمده است تا یک سلسله بیوگرافی های تازه منتشر کند. در بین آثاری که قرار است در این سری چاپ شود شرح حال هائی از کافکا - آندره مالرو و وزیر امور فرهنگی کشور فرانسه - مارکس - پل کلودل نویسنده و شاعر فرانسه و فیتن جرالده به چشم می خورد.

● نویسنده دیگری وزیر شد

«دوگل» گفت موافقم و پومپیدو اظهار داشت عالی است. و پل - ماری دو لا گورس **P.M. de la GORCE** نویسنده، روزنامه نویس و مرد وابسته به جناح چپ به داخل اتاق بزرگی که در دو قدمی کاخ الیزه واقع است و وزیر کشور در آن جلوس می کند، قدم نهاد...

هفته نامه فیکار و لیتر که چند هفته ای است در کسوت جدیدی منتشر می شود مطالبی را که درباره این خبر نوشته بود با جملات فوق شروع کرد و پس از سطورری چند چنین اظهار نظر کرد:

... قطعاً در اتاق های وزارتتی اتفاقاتی روی می دهد. چیزی شبیه به یک انقلاب کوچک ایجاد می شود... وجود «گورس» در این مقام انگیزه های سیاسی دارد. در این نکته شکی نیست. وزیر کشور شدن «گورس» نوعی تظاهرات ملی است...

و نیز سرحد تازه سیاست سوسیال دو گل را نشان می‌دهد. فیکارو که به ظاهر از این انتصاب به وجد آمده در جای دیگری اضافه می‌کند: هنوز جمهوری افلاطون مستقر نشده و فلاسفه به سلطنت نرسیده‌اند ولی... نویسندگان از آستانه در اتاق‌های وزارتی می‌گذرند و جزو دستگاه حاکمه می‌شوند...

● جایزه بزرگ موناکو

جایزه بزرگ موناکو که بالغ بر بیست هزار فرانک است به طور غیر منتظره‌ای نصیب ژان کاسو L. Cassou نویسنده فرانسوی گردید. به طوری که یکی از جراید فرانسوی اطلاع می‌دهد این پیروزی اصولاً غیر منتظره بود و هیچ کس تصور آن را هم نداشت. حتی خود نویسنده هم امیدوار نبود و به همین جهت موقع شور هیئت داوران آرام و راحت در پاریس نشسته بود. وقتی خبر به او رسید چمدان کوچک به دست گرفت و سوار هواپیما شد تا عازم موناکو شود.

فیکارو لایترر در این باره می‌نویسد:

این آقای ژان کاسو سرنوشت عجیبی دارد! او همواره در قبال آکادمی‌ها، احزاب، دولت‌ها و بالاخره خرافات گوناگون رفتار او استقلال حزب پاپرچایی است خود نشان داده است. با این همه موفقیت خیلی در خانه او را کوبیده است... ژان کاسو، ظاهر یک وزیر امریکای جنوبی را دارد، شاید علتش این باشد که در آسیا نیا متولد شده است و علاوه بر این مادرش هم مکزیکی است. او شیفته ادبیات آسیا نیاست و محبتی عمیق به گارسیا لورکا دارد.

آیا می‌توان به طور دقیق تعیین کرد که ژان کاسو استاندار است یا شاعر یا مقاله‌نویس یا رمان‌نویس یا ناقد هنری یا کارمند عالیرتبه؟ نکته مسلم این است که او

شاعر درجه اولی است.

نهضت مقاومت فرانسه سیمای ژان کاسو را در جامعه فرانسه آشکار و مشخص کرد. البته مراد جایزه‌ای است به این نام که در سال ۱۹۵۴ نصیب کاسو گردید.

کاسو که مقارن با پایان جنگ دوم رئیس اتحادیه روشنفکران شده بود با رضا و رغبت در کنار طرفداران استالین می‌نشست بی آن که استقلال خود را از دست بدهد. در همان سال‌های اول بعد از جنگ بود که در یوگوسلاوی به مدح «رفیق تیتو» زبان گشود و موج تحقیر و اعتراض روزنامه‌های کمونیست را متوجه خود ساخت.

پس از آن ماجرا بود که کاسو مقاله‌ای در ESPRIT نوشت و رابطه خود را با این دسته قطع کرد. جای دیگری نوشت که: «من می‌خواهم قدرت داشته باشم که باز هم بگویم دود و ناچار تا می‌شود. این حرف را نه می‌توان با لهجه امریکائی گفت و نه با زبان روسی، فقط به زبان حقیقت می‌توان این حرف را ادا کرد...»

و از آن پس بی آن که رابطه‌ای با دار و دسته‌ای داشته باشد مدافع آزادی و حقیقت شد. از گفته‌های جالب کاسو این یکی را نمی‌توان نادیده فرض کرد: «عصر ما که دوران دیکتاتورهای نامیده می‌شود بهتر است قرن شارلاتان‌ها لقب بگیرد.»

کاسو علاوه بر مشاغل و عناوینی که دارد پس از مرگ ژان کوکتو صندلی او در آکادمی را نیز تصاحب کرد. از او که این همه آزادی اندیشد بعید نیست بگوید: «من از کلمه آکادمی خیلی خوشم نمی‌آید، اما محیطی دوستانه است...»

قاسم صنعوی

نظری درباره شعر فارسی معاصر

در ماه آوریل گذشته در شماره‌های ۸۸ و ۹۴ روزنامه Die Tat (عمل) چاپ زوریخ مقاله‌ای مفصل و جالب راجع به شعر فارسی معاصر درج شده است، مفصل، چون چهار صفحه بزرگ نشریه‌ای روزانه را پر کرده، جالب، به علت غرایب‌هایی که نتیجه‌اش در بردارد. نویسنده مقاله رودلف گلیکه (Rudolf Gelpke) اصلاً اهل سوئیس است ولی بارها به ایران سفر کرده و پس از سفر آخریش که مدتی پیش صورت گرفته، از قرار معلوم دیگر ماندنی شده است. وی به زبان و ادبیات فارسی علاقه بسیار و تسلط دارد و تاکنون مقالات و آثار ادبی متعددی را از زبان فارسی به آلمانی برگردانده است. در عنوان مقاله آمده که «انتخاب ترجمه شعرها و بیت‌های نقل شده، در ایران و گاهی با همکاری خود شاعران انجام گرفته است».

لب مطلب مقدمه مقاله این است: «در شعر فارسی معاصر دو جنبش اصلی هست که می‌توان یکی را «سنت‌گرا» دیگری را «آزمایشی» عنوان داد، ولی این تفاوت‌گذاری در تئوری است و نه در عمل، با وجود این در ایران پیروان «سبک قدیم» و «شعر نو» خود را از یکدیگر متمایز می‌دانند. تفاوت اساسی میان دو گروه بیشتر در قالب شعرشان است تا در محتوی. آنکه پی‌قواعد عروض قدیم فارسی می‌رود «سنت‌گرا» و آنکه وزن آزاد را برمی‌گزینند «نوپرداز» است. ولی این فرق در مورد آثار شعری بیست و پنج سال اخیر دیگر کهنه به شمار می‌آید. البته هنوز هم هستند کسانی که در یکی از دو جهت راه افراط می‌جویند و راه دیگر را طرد می‌کنند، اما اینها از ته مانده‌ها هستند. کشمکش میان «سنت» و «نوپردازی» در محدوده

زبان فارسی کشمکش میان پیرو جوان یا گذشته و آینده یا روح ارتجاعی و پیشرو نیست، بلکه کشمکشی است در درون يك يك شاعران در برابر نمود جهانی «غرب‌زدگی» و فراموش نباید کرد که غرب به آسیا تحمیل شده است.»

«با استعدادترین شاعران ایرانی معاصر بر این امر بینش دارند که ارزش هنری و ایدئولوژی سیاسی دو چیز کاملاً جدا هستند. این بینش باعث بروز حالتی منقدانه در برخورد با اعتقاد به پیشرفت، به تمدن ماشینی غرب، می‌گردد و این حالت منقدانه که روز به روز بر شدتش افزوده می‌شود، شاعران را ناچار به آگاهی از ارزش‌های سنتی کشور خود که برای مدتی موقتاً تحقیر و نفی می‌شده، سوق می‌دهد. به این ترتیب این اعتقاد روز به روز نیرو می‌گیرد که حالت وجودی استادان شعر قدیم فارسی که بر پایه تصوف و اصالت وجود استوار است - یعنی بی‌ارج دانستن تغییرات سیاسی و اجتماعی، و برداشت اینکه قدرت و تملک جز ارزش‌های صوری چیزی نیستند، و عنایت آنان به موضوع‌های «عشق» و «مستی» به عنوان کلید در واقعیت - همه اینها نه «قدیمی» است و نه «فاسد»، نه «بدبینانه» است و نه «نیهیلیستی»، بلکه کاملاً برعکس، از همه «ایسم‌ها» و مدهای قرن ۱۹ و ۲۰ غرب که یک‌یک را پیوسته نفی می‌کنند یا از میان می‌برند، عمق بیشتر و دیدی وسیع‌تر و بودی زنده‌تر دارند.»

«این آگاهی به «خود» را در شعر معاصر ایران بهیچ روی نباید با آنچه که اروپائیان «بازگشت» یا «ارتجاع» می‌نامند، اشتباه کرد. قضیه اصولاً از نوعی دیگر است. ایرانی، شرقی، و اصولاً آسیائی، از طرف «خطر سفید»، خطری که در آغاز بیرون و سپس از درون

نیز، به او روی کرده، تهدید به ریشه کن شدن و از خود بیگانه گشتن، شده است. این نیروی خارجی که با ماهیت او بیگانه است، مجبورش می کند یا «خود» خود را بر کرسی بنشاند.

- بدینگونه که این دنیای بیگانه را در کل خود حل کند- و یا مغلوب این متجاوز شود. از این رو هیچ يك از شاعران برجسته امروز ایران انکار نمی کند که انسان و جامعه زمان ما نیاز به بیان و مفهوم بخشیدنی دارد سوای آنکه فردوسی، حافظ، سعدی و دیگر شاعران کلاسیک گذشته ایجاد کرده اند. ولی شاعران معاصر ایران می گویند:

اگر ما به جای حافظ و سعدی از مکتبها و مدهای هنری غرب تقلید کنیم، اگر به جای فزل و رباعی، وزن آزاد به کار ببریم، اگر به جای درویش و سرایندگان مستی و عشق، خود را ناسیونالیست، سوسیالیست، سمبولیست یا سوررئالیست بنامیم، آنوقت نه تنها چیزی نبرده ایم، بلکه زیانمان از سودمان بیشتر است، آنوقت نه تنها وارث یا جانشین نیستیم، بلکه جوجه اروپائیهائی هستیم بی ریشه، میوه و نهادهای وطنی هائی هستیم در جلد انسان. این است که مغزهای برتر شعر فارسی معاصر می کوشند راههائی را بروند و آثاری را خلق کنند که در برخورد با تمدن ظاهر اقمقدر غرب پیروزمی شوند و آن را در خود حل می کنند، بی آنکه از این رهگذر میراث هزاران ساله خودی را که از نظر قالب به کمال رسیده و از نظر روح به اوج، از دست بدهند.

نویسنده مقاله پس از این مقدمه که در کل پذیرفتنی است، از شاعران «تمایلی»، یعنی آنانکه ایدئولوژی مخصوصی را در شعر تبلیغ می کنند، نام می برد ولی آنها را استثنا می داند و می نویسد:

«اکثریت عمده شاعران، به ویژه جوانها و جوانترها، وجود را به

«تمایل» ترجیح می دهند... علت بی علاقهی آنان به امتزاج شعر و واقعیت سیاسی چیست؟ ... در حالی که در غرب، پس از انقلاب کبیر فرانسه، «واقعیت بشری» هر چه بیشتر با سیاست و ایدئولوژی یکی شناخته شد، روح شرقی رویدادهای تاریخی و پستی و بلندی جنگ قدرت هارا، مانند گذشته، فانوس خیال و شهر فرنگ شهوات و فریبها، و خلاصه جهان بی ارزش و بی دوام صور دانست... از این رو برای شاعران ایرانی آنچه که آنان «جهان عشق» می نامندش، سخت «واقعی تر» بوده و هست... فقط با این فرق که مثلاً اگر جلال الدین رومی در قرن سیزدهم تفاوت های میان مذاهب را از دیدگاه عشاق بی اهمیت می داند، شاعر امروز شرق درست همین حالت را در مقابل «ایسم ها» و ایدئولوژی ها و احزاب سیاسی قرن بیستم نشان می دهد. بنابراین در شعر فارسی معاصر مورد مقایسه ای برای تفاوت گذاری اروپائیان بین شعر موظفی و غیرموظفی وجود ندارد. تضادی که در آغاز از آن صحبت رفت که میان «سنت گرایان» و «نوپردازان» موجود است، تنها از نظر قالب شعری است - ولی این راهم باید دانست که سرمدمداران اردو دسته در آفریده هایشان توجهی به قواعد و برنامه های نظری پیروان خود نمی کنند. نیمایوشیج مثال روشنی است برای این مورد، شاعری که پیروان شعر نو همچون پیشوا و پیامبر می پرستندش.

نویسنده مقاله از معرفی شعر نیمای سرباز می زند چون «هنوز زود است که این پیکاسوی شعر فارسی که در قلمرو زبان فارسی با ازراپاند در قلمرو زبان انگلیسی قابل مقایسه است، به خوانندگان معرفی گردد. اشعاری که خود نیمای آنها را مهمتر و رهنمونتر از دیگر آثارش می داند، چنان دشوار و تاریک و چندپهلو

(و. قول مخالفانش بی معنی) هستند که ترجمه آنها به زبانی اروپائی تقریباً ناامید کننده است. نیما را نه می توان «نوپرداز» و نه «انقلابی» خواند. لفظ پیچیده گو به او می برآورد. نیما برخلاف پیروانش به هیچ روی «قاعده پرست» نبوده است. آثار نیمه دوم زندگانی اش که او را مشهور کرده اند و در عین حال برایش تهمت خریدماند، به این جهت مورد بحث و جدل بوده اند که او نه تنها قالب های شعری قدیم را یکسره به هم ریخته است، بلکه کوشش دارد زبان را به موسیقی تبدیل کند. و این بدین معنی است که کلام، واژه ها و حتی صداها گوئی *تک تک* در خلاء آویخته اند. زیرا نیما این عوامل را به جای اینکه حامل معنای همه فهم کند، بیشتر چون نت «موسیقی درون خود» یا «نشانه های مخفی» به کار می برد.

نویسنده مقاله سپس به احمد شاملو به عنوان «پیرو برجسته نیما» و نماینده شعر نو، که از نیما قابل فهم تر و (از نظر قالب شعری) تندروتر است، می پردازد و ترجمه شعر «سرگذشت» او را با این توضیح نقل می کند که این شعر «نشان دهنده همبستگی نوپردازی (از نظر قالب) با حالت روحی عمده ای است که از سنت قدیم ایران سرچشمه دارد». و بعد، «شاملو در میان شاعران زنده ایران یکی از مخالفان سرسخت «سنت گرایان» است. او بلندگوی آن اقلیت شعرای ایرانی معاصر است که برایشان مفهوم «شعر نو» معنی نوعی اعتقاد را دارد و در خلاقیت هنری، تئوری رهنمون آنان است».

از این جای مقاله به بعد قصد و نظر نویسنده روشن تر می شود تا آنجا که نوشته اش به جای تجزیه و تحلیل جنبه های گوناگون شعر فارسی معاصر تبدیل به تبلیغی می شود برای شاعر معینی.

«ولی باید گفت که با استعدادترین شاعران ایرانی معاصر درست کسانی هستند که آنچه را که شاملو و امثال او «زنجیرهای احمقاانه عروض قدیم» می نامند، با رغبت می پذیرند. البته گاهی دست خود را در وزن آزاد می آزمایند ولی هر بار مجدداً به آن زنجیرها که هزار سال تمام همه شاعران و متفکران و متصوفان بزرگ ایران پذیرفته بودند، روی می آورند... از این رو شاعرانی که مانند شاملو می خواهند هنر شعر را به وسیله آزاد کردن آن از زنجیرهای گذشته اصلاح کنند، نه تنها با مخالفت غریزی ملتی روبرو می شوند که از نظر احساس هنری اصولاً محافظه کار است، بلکه فرزندان این ملت نیز ملامتشان می کنند که شما دارید روح ملتتان را به حراج می گذارید و به جای آنکه ارزش های به دست آمده بان را از درون تغییر دهید و از نو برداشت کنید به عنوان نمایندگان و مددکاران غرب زدگی، این ارزش ها را به دور می ریزید. از اینجاست که متوجه می شویم چرا این همه استعداد های نسل جوان در جبهه به اصطلاح محافظه کاران جای گرفته اند، مانند عماد خراسانی که می توان بزرگترین شاعر زنده ایران دانستش».

اینجاست اصل مطلب سراسر نوشته آقای گلپیکه. پس از نقل دوتکه از یکی از اشعار عماد خراسانی که در آن این شاعر «شعر به اصطلاح نورابه طمن رد می کند و تعلق خود را به جهان شاعران بزرگ متصوف ایران بیان می دارد» نویسنده مقاله با اشاره به این قسمت از شعر خراسانی می نویسد:

«برای ما غربیها این اعتراف يك شاعر زنده شرقی که توسط هموطنانش بعنوان «حافظ زمان ما» (۱) مورد محبت و پرستش است، شکفتن انگیز بل بیگانه جلوه می کند از خود می پرسیم آیا این شاعر خبری از مسائل بزرگ قرن ما ندارد؟

چگونه می‌تواند به‌ما هم‌عصرانش که در تهدید بمب اتمی قرار داریم و به دنیای آزاد شرق یا جبهه صلح شرق متعلقیم، دیوانگی عشق را توصیه کند؟ ... آیا مگر «خود فراموش کردن» این شاعر هیولای مجسم بزرگترین خطر قرن ما نیست؟ - و آنوقت پاسخ نویسنده مقاله:

«من به‌عماد خراسانی و دیگر شاعران ایرانی این ایرادهای ما غربیان را به شعرشان، متذکر شدم. پاسخ آنان چنین بود:

«بیماری شما همین است که شما از ندگی-تان را قربانی ایده‌هایتان می‌کنید و از این رهگذر ما را هم مسموم کرده‌اید. هنگامی که مردی یا زنی تا به حد دیوانگی دوست می‌دارد و سرانجام خود یا معشوق را می‌کشد، شما او را دیوانه یا جانی می‌نامید، ولی وقتی که همین شخص «می‌هن» یا «نژاد» یا «برنامه‌ای حزبی» را دوست می‌دارد و برای آن می‌کشد یا کشته می‌شود، آن‌گاه شما او را قهرمان می‌دانید. شما پیشرفت‌هایتان را به بهای بشریت خود می‌خرید. ولی هرچه سیاستمداران و حقوق‌دانان و عالمان شما برای دنیای خارج قانونهای بیشتری کشف و بنا کنند، به‌همان اندازه شما از قانون‌های درون بی‌خبر می‌مانید. به نظر شما «عشق و مستی» انسان را به «فرار از واقعیت» گمراه می‌کند، ولی برای ما عشق و مستی رهنمون به واقعیت است. برای شما «صوفی» یک فراری است یا بیماری روانی که از دنیا بیگانه است، برای ما هر که دوست می‌دارد صوفی است. حافظ ما ۶۰۰ سال پیش گفته است:

همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست
همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت.
آیا درویش‌نام برای آزادی و صلح
مردن مدرن‌تر و پیشرفته‌تر است از در

ایران در راه عشق با مستی جان سپردن؟» نویسنده مقاله سپس دو مثال می‌آورد برای اثبات مدعا. اولی شعری است از محسن مؤیدی و تفسیر آن با این ختام: «آنجا که شاعر وصول به مستی را به‌عنوان راه رهایی از شعله‌بازی عقل و از دام شهوت تملک توصیه می‌کند، تکرر نیست، بلکه به‌روال خود از رشته‌ای سخن می‌گوید که از دیر باز در سراسر شعر فارسی کشیده شده است، از مهری که هنوز هم بر پیشانی جهان‌بینی و احساس زندگی اکثر شاعران جدید زده شده است. و هم به این علت است که مهم‌ترین موضوع شعر فارسی معاصر هنوز هم عشق است (در تمام تجلیات و انواع آن، زیرا تفاوت تصنیی آگاهانه یا ناخودآگاهی که ما اروپائیان میان «عشق» و «نوع دوستی» می‌گذاریم، برای آسیائیان مفهومی ندارد) اینجا به‌عنوان مثال دوم قطعه زیر از شعر «شباوین» محمود گیلانی می‌آید:

تازمین و آسمان آمد پدید
عشق پیدا شد که، من بالا نرم
من نمود آب و خاک و آتش
من نظام مهر و ماء و اخترم.

پس از این قسمت نویسنده مقاله دو گریز می‌زنند یکی به نظر فلسفی خیام در شعر معاصران و دیگری به موضوع اشعار شاعرهای ایرانی که عشق باشد. «شک عمیق و تسلیم در مقابله با ناپایداری همه چیزها یکی از خصوصیات‌های بارز روحیه ایرانی است ... در اروپا این اندیشه را که بیشتر از رباعیات خیام برداشت شده، به اشتباه به‌عنوان «بدبینی» یا «جبر» فهمیده‌اند و این از دیدگاه شرقیان درست نیست زیرا یک نفر شرقی «من» فردی را سرچشمه اشتباه و رنج می‌داند و فنای آن را رستگاری گذشته از شاعران تمایلی، معدودی که در آغاز از آنان سخن رفت، در شعر دیگران رابطه‌ای

اساسی میان آگاهی از رنج از يك طرف، و هدف‌های دنیوی، تحولات و پیشرفت‌ها از طرف دیگر، وجود ندارد» (مثالی از گلچین گیلانی که «از مبارزان راه شعر نواست و شدیداً از شعر غربی، انگلیسی و فرانسوی، متأثر است و از قالب‌های شعری قدیم پریده است، و بعد شعری از اسماعیل شاهرودی). «این دو نمونه مثال روشنی است برای آن «شعر فلسفی» ای که از زمان خیام تا کنون در ادب فارسی همیشه نماینده داشته است و اغلب این نمایندگان، چون خیام، شکاک، عاصی و یکه‌تاز بوده‌اند».

در بحث مربوط به شاعرهای ایرانی نویسنده، مقاله از دلسوزی پروین اعتصامی نسبت به تمام موجودات روی زمین حرف می‌زند و از اینکه «پروین در احساس عمیق هیچ بودن وجود محدود به زمان، با استادان گذشته، مثلاً با حافظ، وجه مشترك دارد». و بعد:

«در حالی که پروین اعتصامی برخلاف شاعران کشورش در آثار خود درباره عشق مجازی خاموشی می‌گزیند، برای شاعره‌های بعد از او، عشق، حتی بیش از مردان، عمده‌ترین و بزرگترین موضوع شعر بوده است. از سیمین بهبهانی آغاز کنیم... او را در سبك یا اصولاً نظریه معینی نمی‌توان جای داد. تفنن او در این است که گاه سنت-گرایانه و گاه نوپردازانه شعر بگوید... شعر «دیوانگی» او پس از انتشار هیاوی بسیار به راه انداخت و در بسیاری از خوانندگان توأماً اعجاب و بی‌زاری برانگیخت، قالب این شعر را همه استادان می‌دانند، ولی موضوع آن کاملاً نواست و در نتیجه قابل بحث، چرا که اینجا، شاعری، آن هم يك زن، از خداوند دل داده‌ای می‌طلبد که چنان تسلیمش باشد که او بتواند به دلخواه زجرش دهد، تحقیرش

کند، و با او چون بنده خود رفتار کند، در حالی که در گذشته، شاعر همواره نقش دل داده خواهشگر و پرستنده‌ای را دارد که در برابر معشوقی سادیستی به خاک می‌افتد و خواری می‌شود. و این تعویض نقش در شعر سیمین بهبهانی بدعتی است...»
«با آنکه فروغ فرخ‌زاد مانند سیمین عشق را موضوع اشعارش قرار داده است، میان آن دو چندان شباهتی نیست. سیمین نماینده مشخص «هنر برای هنر» است و سادگی زیرکانه و ظرافت استادانه شعر او نتیجه کششی است که او به سوی کمال در صنعت شعر دارد و از مطالعاتی وسیع و انتقادی بیدار نسبت به خود، نیرو گرفته است. ولی فروغ را می‌توان استعدادی طبیعی نامید... او عاصی است، در عشق و نفرت پر حرارت است، بیشتر در کشمکش برای یافتن لغات است تا برای چگونه به کار بردن آنها در يك شعر بلافاصله پس از اصطلاحی یا بیتی که استادی‌اش را نشان می‌دهد، بی‌دغدغه، لفظی تو خالی یا حرفی معمولی می‌آورد (و متأسفانه چاپش می‌کند). با وجود این، صدای فروغ فرخ‌زاد یکی از تازه‌ترین و جالب‌ترین و مسلماً پایداترین صدای کر شعر معاصر ایران است. هرگز حوصله راس نمی‌برد و این ممتازترین وجه آن است. در ادبیات آلمان شاعرهای نیست (و در شعر فارسی نیز فقط معدودی شاعر هستند) که مانند این زن ایرانی تمایلاتی چنین شدید را به این صراحت بر زبان می‌آورند. گاهی این بی‌پردگی به بهای ارزش هنری شعرش تمام می‌شود. فروغ در این حد در شمار آن استثنای شاعران ایرانی است که برای «بیان» اهمیت بی‌بیشتر قائلند تا برای مسائل مربوط به قالب شعر. فروغ را معمولاً از نمایندگان شعر نومی‌شناسند ولی او در واقع به همان اندازه به تئوری اینان بی‌توجه است که به قواعد شعری

قدیم .

« آنچه که بهخصوص خواننده غربی را به شکفت و امی دارد آن وسعت بی مثال تخیل و تنوع دقایق است که در پرداختن به موضوع «عشق» در اختیار شاعرهای ایرانی قرار دارد .

در فهرست انواع این موضوع ، از عشق جهان فکری جلال الدین رومی در قالب کلاسیک غزل تا پیروی از لحن و آهنگ ترانه‌های عامیانه را می‌توان یافت . (به عنوان مثال برای این دو نوع نخست شعری از پروین بامداد و بعد شعری از پروین عنایت پور می‌آید)

بقیه مقاله آقای گلپیکه که در حدود يك پنجم تمام نوشته را در بر می‌گیرد ، پر است از گزافه‌گوئی‌هایی غریب درباره عماد خراسانی . نویسنده مقاله او را تنها به دلیل اینکه قالب عروض قدیم را بر می‌گزیند و در اشعارش از مایه‌های تصوف ایران بهره می‌گیرد « نابغه شعر فارسی معاصر » می‌نامد . در اینجا مجال و حوصله نقل مداحی‌های آقای گلپیکه نیست . بدون تردید مصاحبت بسیار نزدیک نویسنده با خراسانی و علاقه شخصی وی به عرفان ایران باعث آن همه غلو درباره این « از پدر و مادر سید که شعرش رازیسته و زندگی‌اش را سروده » شده است . این قسمت از مقاله گویای حال است ، « کسی که یکبار این اشرافی شرقی بلند قامت و بسیار باریک اندام را با چهره فرشته‌ای سقوط کرده و انگشتان بی‌اندازه انعطاف پذیر و ظریفش که به شاخک زلزله‌سنج می‌ماند ببیند ، - هر کس که یکبار صدای او را در حال نقل ، و دکلمه یا آواز بشنود ، می‌فهمد چرا او ، هنوز به سن چهل و پنج سالگی نرسیده ، در میان هموطنانش افسانه گشته است . » (متأسفانه برگرداندن شوری که در کلمات اصل هست در فارسی ممکن نشد) عماد

که در کودکی در شعر گوئی «عجوبه» بوده ، در جوانی زندگی بی‌بند و بار يك « لرد » بایرون ایرانی را داشته و پس از خودکشی معشوقه‌اش دیگر کنج انزو و خاموشی محض گزیده است ، « بازمانده دودمانی قدیمی و مشهور است که در شرق از صدها سال پیش به این طرف در حیطه مذهبی و اجتماعی ، طبقه‌ای ممتاز را تشکیل می‌داده ، این چنین دیرزادگان که ظرافتشان را برخی با دیده اعجاب می‌نگرند و « فساد » شان را برخی دیگر محکوم می‌کنند ، علم به نسبت تمام ارزش‌ها و اعمال محدود به زمان را در خون دارند . از این رومظهری مانند خراسانی را می‌توان در واقع سمبلی برای شرق بطور کلی و رابطه آن با غرب ، دانست ... گرچه عماد در راه کلاسیک شعر فارسی گام بر می‌دارد ، غزل و قصیده می‌سراید ، مانند حافظ و رومی معترف به مستی و شور عشق است و هیچگونه راه حلی برای آن « مسائل بزرگ زمان ما » عرضه نمی‌کند ... با وصف این او از دیدگاه شرقیان مقلد نیست ، بلکه بسیاری از اشعار او و بهخصوص تلك بیت‌هایی از آنها ، هر جا که زبان فارسی صحبت و فهمیده می‌شود ، یعنی در محصوره‌ای که وسعتش به اندازه تمام خاک اروپاست ، مکرر نقل می‌گردد .

مقاله باشعری « مرگ » از فریدون مشیری و توضیح زیر پایان می‌پذیرد ، « چنین می‌نماید که مشیری چون معدودی از شاعران رسالت دارد به شکرانه وسعت دانستگی‌اش و اطمینان و حساسیت در جمله بندی‌اش آن شکاف در واقع مصنوعی را که در گذشته نزدیک به سبب کشمکش‌های میان به اصطلاح « نوپردازان » و « سنت - گرایان » ایجاد شده ، ببندد »

فرامرز بهزاد

سخن و خوانندگان

● هنینگ و فلور

آقای علی نصری (زاهدان) ، اولاً که مجله سخن ماهانه منتشر می شود و معمولاً خبر و قایمی که در اول ماه روی می دهد ناچار پس از مدتی در مجله درج می گردد. تنهاروزنامه ها و مجلات هفتگی هستند که می توانند اخبار و قایع راز و دتر در اختیار خوانندگان بگذارند .

ثانیاً مرگ فلوریک حادثه روزمره بود و نشریات خبری از آن به عنوان موقعیتی استفاده کردند و ارتباطی به مرگ یک ایران شناس بزرگ ندارد . از این گذشته در شماره یکم دوره هفدهم دو مقاله به قلم دوتن از شاگردان ای-رانی پ-ر و فسور هنینگ چاپ شد .

● پارسی سره

آقای استیفان پانوسی ، قطعه های «چه کاره ام؟» و «پگاه آگاه» و «پرهیزگار» نشان دهنده فکری عمیق و اطلاعی جامع از زبان فارسی است . اما امروزه اصرار در اینکه پارسی سره بنویسیم چندان درست نمی نماید . البته لازم است که زبان درو دروازه داشته باشد و به همه لغات بیگانه بدون تأمل اجازه ورود ندهد ، ولی کلمات عربی مصطلح در زبان فارسی در حدود چهارده قرن است که میان کلمات فارسی زندگی می کنند ، رنگ و آهنگ فارسی گرفته اند و در واقع فارسی محسوب می شوند . پافشاری در طرد آنها سودی نمی بخشد جز اینکه از ثروت زبان ما بکاهد . اگر زبان فارسی را با انگلیسی که امروز زبان وسیع جهانی است مقایسه

کنید ، می بینید که میزان لغات غیر انگلیسی نیز در آن زبان مانند لغات عربی در زبان فارسی زیادست و هیچ فرد انگلیسی زبان اصراری در انداختن خود به تنگنای لغات اصیل محدود نشان نمی دهد .

● آئینه سیاه

آقای نواب (تهران) ، شما قطعه زیبای آئینه سیاه را داستان کوتاه عنوان داده اید ، و اگر در این مورد متقاعد باشید ، باید گفت که داستان کوتاه نیست . شما ابتدا اندیشه ای داشته اید ، حرفی درباره روشنائی درون و تاریکی برون ، و آنگاه میان یک ناظر و یک هنرمند گفت و گوئی کوتاه ترتیب داده اید تا اندیشه شما به بیان آمده باشد . واقعهای نیست ، برخوردی نیست ، عمل و عکس العملی نیست . اندیشه ای از زندگی انتزاع شده ، شکل گرفته و کوشش شده است که دیگر بار به زندگی چسبانده شود و در این کار توقیقی حاصل نشده است .

● شب مهتاب دو قطره اشک !

آقای فرهود خیام آذر دانش آموز سال پنجم ادبی دبیرستان مهر تبریز ، داستانی فرستاده اید و راهنمایی خواسته اید . ما داستان شما را خواندیم و در حدی که آن را یافتیم فعلاً چند نکته زیر را بسنده می دانیم .

— داستانهای کوتاه نویسندگان بزرگ خارجی و ایرانی را با دقت بخوانید و توجه کنید که چگونه یک واقعه را به صورت داستان در آورده اند .

— بگذارید قهرمان داستان شما

خودش زندگی کند ، نه اینکه شما به جای او از زندگی به صورت گزارش حرف بزنید .

— در بکار بردن کلمات و ترکیبات دقت بیشتری بکنید هر کلمه در زبان ارزش های معینی دارد و با کلمات نزدیک به خود اختلاف های شباهتها و اختلاف های مفاهیم کلمات نباید فراموش شود .

— از به کار بردن ترکیبات کهنه و قالبی پرهیزید . بکوشید که اندیشه خود را با کلمات خودتان بیان کنید . «ستارگان چشمک می زدند» ، «با افکار پریشان خود دست به گریبان بود» ، «با رطافت فرسای زندگی» ، «برای انجام این امر» و نظایر اینها از اطف کلام شما کاسته است .

● پسوند «ان»

آقای زنجانی ، کارمند اداره آموزش و پرورش آذربایجان شرقی ، یادداشت

شما در باره پسوند «ان» حاکی از دقت و باریک بینی شماست . اگر سعی کنید که این ملاحظات صورت مقاله ای به خود بگیرید بهتر است . این طور که شما فهرست وار نمونه هایی را بدون شرح و توضیح در پی هم آورده اید ، شاید خواننده را درست راهنمایی نکند . تنها شرحی که داده اید این است ، «ان به صورت پسوند در نقشی غیر از علامت جمع و قید زمان و صفت فاعلی دیده می شود و در کتب دستور زبان این مطلب را با معنی جمعی کلمات در آمیخته اند و در کتب لغت نیز بدان توجهی نشده است . در بعضی موارد می توان آن را « بیان تحقیقی » نامگذاری کرد ولی در برخی موارد دیگر این نام برای آن کافی نخواهد بود . «
مجله سخن با تشکر مقالات شما را در زمینه اینگونه استنباطها و ملاحظات دستوری می پذیرد . سخن»

ارمنان

دوره سی و ششم - شماره ۲

اردیبهشت ماه ۴۶

مقدمه کتاب «طریقه نویسنده» و
داستانسرانی، از سید محمد علی جمالزاده
نخستین مقاله این شماره مجله ارمنان
است.

دنباله مقاله «نهضت‌های ملی ایران»
از عبدالرفیع حقیقت «رفیع» در این شماره
هم ادامه دارد و نویسنده درباره جنگ
«عبدوس بن محمد با ابوالسرایا»، مرگ
نساگهانی ابن طباطبا و اقدامات بعدی
ابوالسرایا، اغتشاش در بغداد، جنگ
هرثمه بن اعین با ابوالسرایا، نارضائی
مردم عراق از حکومت حسن بن سهل،
قتل هرثمه بن اعین، اعلام ولیعهدی حضرت
رضامطالبی به دست می‌دهد. دنباله ورقی
از تاریخ تصوف و عرفان از مرتضی مدرسی
چهاردهمی و برندگان جایزه نوبل در
زمینه صلح جهانی ترجمه محمد وحید
دستگردی، منظومه درود بر حیات ترجمه
دکتر هراوند و کامیان، سخنان روح پرور
مهربابا و مؤتمر اسلامی از محمد حسین
استخر از جمله مقالات دیگر این شماره
است.

پیام نوین

نشریه ماهانه انجمن فرهنگی ایران و
شوروی شماره ۱۰ - اردیبهشت ماه ۱۳۴۶
متن سخنرانی «بایبکوف» معاون
نخست وزیر و رئیس سازمان برنامه ریزی

اتحاد شوروی که روز سه شنبه ۲۶ فروردین
ماه ۴۶ در تالار انجمن فرهنگی ایران
و شوروی ایراد گردیده نخستین مقاله
این شماره مجله پیام نوین است، و نیز
سخنرانی «پاول میتروف» رایزن سفارت
اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ایران
که بمناسبت نود و هفتمین سالگرد تولد
و. ای. لنین روز پنجم اردیبهشت ماه
در تالار انجمن ایراد شده دومین مقاله
این شماره است.

«مرك كيهان نورد» مطلبی است در
مورد مرك «ولادیمیر کوماروف» کسی که
خاطره پرواز قهرمانی او در ۱۲ اکتبر
۱۹۶۴ به اتفاق دوسر نشین دیگر باسفینه
«واسخود» هنوز در دلها زنده است و مرك
شجاعانه او درخشش بیشتری به چهره
محبوب او داده است.

«یادگار» از فرخی سیستانی، «فردای
بهاران» از اورنگ خضرائی، «بهار را
باور کن» از فریدون مشیری و «نفسی
تازه کنیم» از جعفر کوش آبادی از جمله
اشعاری است که در این شماره به چاپ رسیده
و نیز داستان «سبد شادی» از گئورگی سانا-
دیرادزه نویسنده جوان گرجی، «داس»
نمایشنامه يك پرده‌ای از محمود طیار،
داستانی زیر عنوان «کار» از احمد مسعودی،
«شهر خدا» از ا. به آذین، «اندیشه‌های
پراکنده درباره شعر» از یثوگنی وینا کوروف
شاعر معاصر شوروی، چهارمین قسمت

«بازدید قصه امروز» از نادر ابراهیمی،
«شعر همیشه» از هوشنگ گلشیری و بالاخره
«مونتاز - حرفه آینده کیهان نوردان»
از اندریان نیکلایف کیهان نورد و قهرمان
اتحاد جماهیر شوروی از جمله مطالب این
شماره مجله پیام نوین است.

نگین

شماره ۲۴ - اردیبهشت ۱۳۴۶

نخستین مقاله این شماره مجله نکین
مطلبی است از دکتر محمود عنایت در
باره «کاسیوس - کلی» کسی که از رفتن به
جبهه جنگ خودداری کرد. نویسنده زیر
عنوان «معجزه کاسیوس کلی» چنین می نویسد:
«سرکشی و تمرد کاسیوس کلی از قبول
وظیفه ای که در تحلیل آخر رفتن به جبهه
جنگ محسوب می شد (به عبارت شاعرانه
«یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاده»)
جلوه ای از عصیان پر شکوه نسلی است که
بعد از قرنهای وجدان بشری را مافوق
قوانین و مقررات جامعه امروز قرار داده
است.

... و بالاخره هوش و شعور و قوانین
اجتماعی در محیطی مثل امریکا حکم می کند
که آدمی وقتی به سن قانونی رسید در
حقیقت روانه کشتارگاه ویتنام شود و در
کنار هموطنان خود بر ضد ملتی بی دفاع
وبی -الاح ولی مصمم و پیکارگر بجنگد ،
ولی وجدان انفرادی چنین ظلم و بیدادی
را محکوم می کند . در اینجاست که پیکاری
مهیبتناز جنگ «ویت کنکها» با سپاهیان
«صلح» امریکا در می گیرد ، جنگ وجدان
بشری با مقررات و قوانین و اوامر و نواهی
دولت ابد مدت ... کاسیوس کلی از بوته
چنین آزمایشی و در حقیقت از خطرگاه
چنین جنگ وحشتناکی سرفراز و پیروز
بدرآمد . او به قیمت همه مجازاتها و
تکفیرها و محدودیتها و عواقب زجر آوری
که در کمین تصمیم مردانه اش نشسته بود

وجدان بشری را انتخاب کرد . سابقا چنین
انتخابی را ناشی از نوعی الهام و اشراق
و بینش پیامبرانه می دانستند اما انسان
بیدار قرن بیستم فقط به سائقه الهام و
اشراق به سوی «وجدان» روی نمی آورد .
او آگاهانه و به مدد نیروی عقل و اندیشه
وجدان را مافوق قانون قرار می دهد .
همچنانکه کاسیوس کلی چنین کرد ...

آنگاه نویسنده چنین نتیجه می گیرد:
«در عصر ما چنین افرادی با تمام وجود
خود برای مازنده و پاینده شناخته شده و
قابل شهود و رؤیت هستند ، گوئی نه تنها
چهره آنها بلکه اندیشه تابنده ایشان را
نیز همچون گوشت و پوستشان لمس می کنیم
ولی دریغ و درد که شعاعی از نور اندیشه
آنها به فکر ما نمی تابد و از این آتش
نهفته که در سینه شان شعله می کشد حتی
جرقه ای در بزدلان نمی گیرد ...»

«سوسیالیسم ژان پل سارتر» از
«ویلفردوسان» ترجمه دکتر حمید
عنایت ، «انسان دموکراسی» از علی اصغر
حاج سید جوادی «وسایل ارتباط عمومی
در دنیای امروز» از دکتر شاپور راسخ ،
وصیت نامه ترانسکی ترجمه هوشنگ
وزیری ، امبودزمان از دکتر احمد متین
دفتری ، مقاله ای از شه گوارا ، تغییر خط
از مهندس ناصح ناطق ، ضرورت هنراز
ارنست فیشر ترجمه فیروز ، دفترهای
شعر بامداد از عبدالعلی دستغیب ، این
یا آن ؛ «راه سوم در ویتنام» از زرژ باندی
مشاور رئیس جمهوری امریکا ترجمه
مهندس رحمت الله مقدم ، از مطالب دیگر
این شماره است . و نیز سومین قسمت
«نامه های روزنبرگها» ، «خوان اول» نوشته
درویش ، «زن و جنگ» از باستانی پاریزی ،
داستان «تازه وارد» و شعر «خواب» از محمود
کیانوش ، «کاریکاتور به تیزی تیغ در
باره آثار اردشیر محمص» از کریم امامی ،

رهگذر ابنیه قدیمی و آثار مدفون در خاک چندان نمی‌تواند باشد که نسبت به دوران ایران اسلامی و بالاخره پس از بحثی مفصل چنین می‌نویسد: «روشن و قطعی است که هر کدام از این آثار غیر مشهور که به چشم بینندگان دایمی و محلی چیزی پست، و در دیدگاه دیگران هم کم‌اعتبار و عادی می‌آید به ذات خویش دارای اهمیت و گویای نکته‌های تاریخی و روشنگر تاریکی‌ها است. و از آنها اطلاعات تازه و دقیق محلی و عمومی در امور مختلف تاریخی و جغرافیائی و حتی لغوی و ادبی به دست می‌آید که در کتب و مآخذ کتبی از آنها نشانی نیست. ایرانی نمی‌تواند و نباید از گذشته درخشان خود که در تاریکی ناشی از غفلت و گذشتن قرون پنهان شده است گسسته شود... و سپس چنین می‌نویسد:

«بدون تردید طرحی بزرگ و اساسی و راستین باید که سرزمین پهناور ایران از نظر گاه باستانی و شناخت محلی ده‌به‌ده، ویرانه‌به‌ویرانه، شناخته و وضع هر خرابه و اثر ضبط و با عکس و نقشه مستند شود تا پرده تاریک زود از چهره گذشته برداشته شود و آنطور که باید به حیات اجتماعی ملت ایران واقف شویم و بدرستی درک کنیم که فلان شهر در فلان دوره در چه وضعی بوده است و مردم بهمان دیه در بهمان زمان چه نوع می‌زیسته‌اند؟ طبیعی است که حفاظت کلیه آثار مورد نظر ممکن نیست اما آنچه ضروری و واجب و میسر است و باید در نزدیکترین ایام تا ویران‌تر نشده است مورد عمل قرار گیرد همین است که فهرستی دقیق و منظم از تمام آثار قدیمی، نقشه و عکس و مشخصات و موقع محلی و ضبط نوشته‌ها و خطوط هر منطقه به صورت علی‌حده تهیه و طبع شود و در دسترس اهل تحقیق و سنجش تاریخ قرار گیرد... در قسمت

قطعه شعر «یوپک» از حشمت جزینی، پنجول عدالت از جهانگیر هدایت، نمایشنامه یک پرده‌ای «تخت جمشید» از ابراهیم رهبر، مصاحبه‌ای با پرویز تناولی از خانم نیناروحایی، و بالاخره نقدی بر کتاب «شادکامان دره قره‌سو اثر علی محمد افغانی» از جمله مطالب دیگر این شماره مجله نکین است.

راهنمای کتاب

مجله

زبان و ادبیات و تحقیقات ایران‌شناسی

و

انتقاد کتاب

سال دهم - شماره اول - اردیبهشت

ماه ۱۳۴۶

«اسناد اصیل تاریخ قوم ایرانی» از ایرج افشار نخستین مقاله این شماره مجله راهنمای کتاب است. نویسنده در آغاز مقاله از اهمیت آثاری که خواه پدیدار و خواه نهفته در ویرانه‌های غیر مشهور فلور و پهناور شاهنشاهی تاریخی ایران و ممالک محروسه آن، وجود دارد سخن به میان آورده و چنین می‌نویسد: «از میان آثاری که قطعاً در تدوین تاریخ اصیل و واقعی سرزمین ایران و قوم ایرانی باید مورد استفاده و تحقیق قرار گیرد، این آثار مقام بسیار مهمی دارد. و بعلمت آنکه تا کنون مجهول مانده است، اهمیتش از مدارک دیگر بیشتر است. این آثار عبارت است از کلیه ابنیه عمومی، سنگ قبر، امامزاده‌ها، و بقاع زیارتی، مزارات و تکایا، خانقاه‌های درویشان و غیرایشان، قباله‌ها و وقفنامه‌ها، مناشیر و فرمانها... و بسیاری چیزهای دیگر از این قبیل... آنکه نویسنده تاریخ ایران را به دو بخش مجزا «پیش از اسلام» و «پس از آن» تقسیم‌بندی می‌کند و سپس چنین نتیجه می‌گیرد: «که امیدما به روشن شدن تاریخ باستانی ایران از

مجله موسیقی

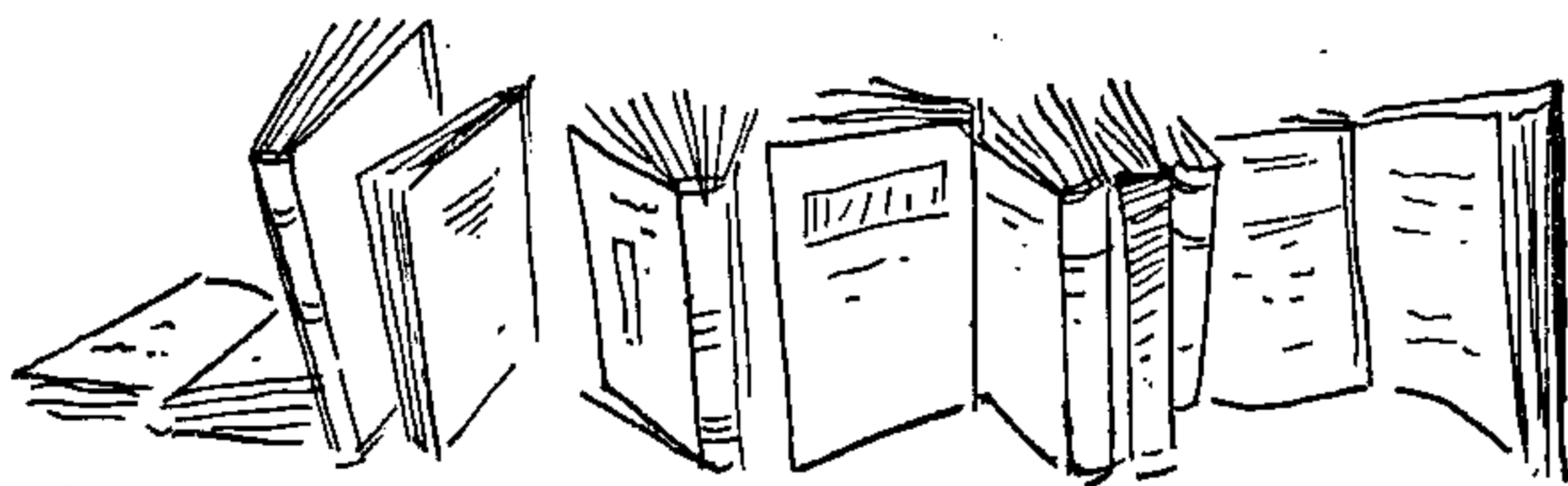
شماره ۱۱۰ - دوره سوم

اردیبهشت ماه و خردادماه ۱۳۴۶
از انتشارات اداره کل روابط فرهنگی
وزارت فرهنگ و هنر

«آموزش ابتدائی موسیقی در گذشته و آینده» از پروفسور کارل اف «یکی از بزرگترین آهنگسازان قرن بیستم» از مطالب سودمند این شماره است.

نسخه‌های خطی رسالات موسیقی در کتابخانه بادلیان نوشته حسنعلی ملاح، آخرین قسمت «یهودی‌منوهین» ترجمه امیر اشرف آریان‌پور از مطالب دیگر این شماره است، و نیز سومین قسمت «سماع در تصوف» از دکتر حاکمی‌دراين شماره به چاپ رسیده و نویسنده در باره سماع در مذاهب اربعه اهل سنت و سماع در مذهب شیعه مطالبی به دست داده است. در دنیای موسیقی، نمایش او برای کوزی ناز توت و زن‌ها همه اینطورند، از ادوارد ژوزف، اخبار و اطلاعات از مجله مطالب دیگر این شماره است. محمود نفیسی

«ایران شناسی» مقاله‌ای می‌خوانیم زیر عنوان «ایران، زادگاه نخستین تاریخ جهان» از «کارل یان» استاد دانشگاه لیدن، به ترجمه مسعود رجب‌نیا. در قسمت «کاوشهایی در تاریخ ریاضیات اسلامی» مطلبی است در باره ابومحمود خجندی، ریاضیدان و منجم ایرانی، از ابوالقاسم قربانی و نیز مقالاتی از دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، دکتر شاپور راسخ، عبدالعلی دستغیب، دکتر رضا داوری، دکتر عیسی بهنام، مسعود رجب‌نیا، دکتر جعفر شعار، حسین محبوبی اردکانی، دکتر خسرو فرشیدورد، حسینعلی ملاحی، سید محمدعلی جمال‌زاده، «در نقد و معرفی کتب مختلف» در این شماره نوشته شده که از جمله مطالب مفید این شماره است. ضمناً در این شماره در قسمت آثار ادبی معاصر، قطعاتی از گلچین گیلانی، ناصر شریفی و طاهره صفارزاده به چاپ رسیده است.



پشت شیشه گتایفر و شمی

● واهمه‌های بی‌نام و نشان

(مجموعه داستان)

نوشته غلامحسین ساعدی .

از «مجموعه ادبیات امروز» شماره

سیزدهم

ناشر : انتشارات نیل

۲۳۶ صفحه

غلامحسین ساعدی نویسنده کتابهای «عزاداران بیل» و «پنج نمایشنامه» و «چوب بدستهای ورزیل» و «دندیل» و... را خوانندگان سخن می‌شناسند . واهمه‌های بی‌نام و نشان ، کتاب جدید او شامل شش داستان است با نامهای «دو برادر» ، «سمای نامه» ، «گدا» ، «خاکستر نشین‌ها» ، «تب» و «آرامش در حضور دیگران» .

● سنفونی صامت

نوشته محمدحسین مدرسی تهرانی

ناشر «مؤسسه انتشارات دانش»

۲۶۵ صفحه - ۱۲۰ ریال

نویسنده در مقدمه کتاب خود را چنین معرفی کرده است : «کتاب سنفونی صامت حاوی شرح وقایع زندگی یکی از افراد عادی اجتماع ماست که شمارا به تاریک‌ترین زوایای درونی آن شخص هدایت می‌کند .»

● سه حکیم مسلمان

تألیف سیدحسین نصر

ترجمه احمد آرام

ناشر «مؤسسه مطبوعاتی سروش»

۲۵۶ صفحه - ۱۵۰ ریال

این کتاب شامل سخنرانیهای استاد سیدحسین نصر در «مرکز تحقیقات در ادیان جهانی» درباره سه حکیم مسلمان ، ابن سینا ، سهروردی و ابن عربی است که آقای احمد آرام آن را به فارسی روان و دلنشینی ترجمه کرده است .

● عرایس الجواهر و نفایس الاطایب

تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی

بکوشش ایرج افشار

یغجاء و سومین کتاب از سلسله انتشارات

انجمن آثار ملی

۴۰۵ صفحه - ۲۵۰ ریال

کتاب در دو قسمت زیر عنوان «در معرفت جواهر ححری معدنی» و «در معرفت عطر و اطایب» و پنج مقالات تنظیم شده است .

عرایس الجواهر در سال ۷۰۰ هجری تألیف گردیده و شامل مباحثی است در باره سنگها و فلزات قیمتی ، جواهر متوسط ، فلزات هفتگانه ، انواع عطرها و بخورها و معجونها .

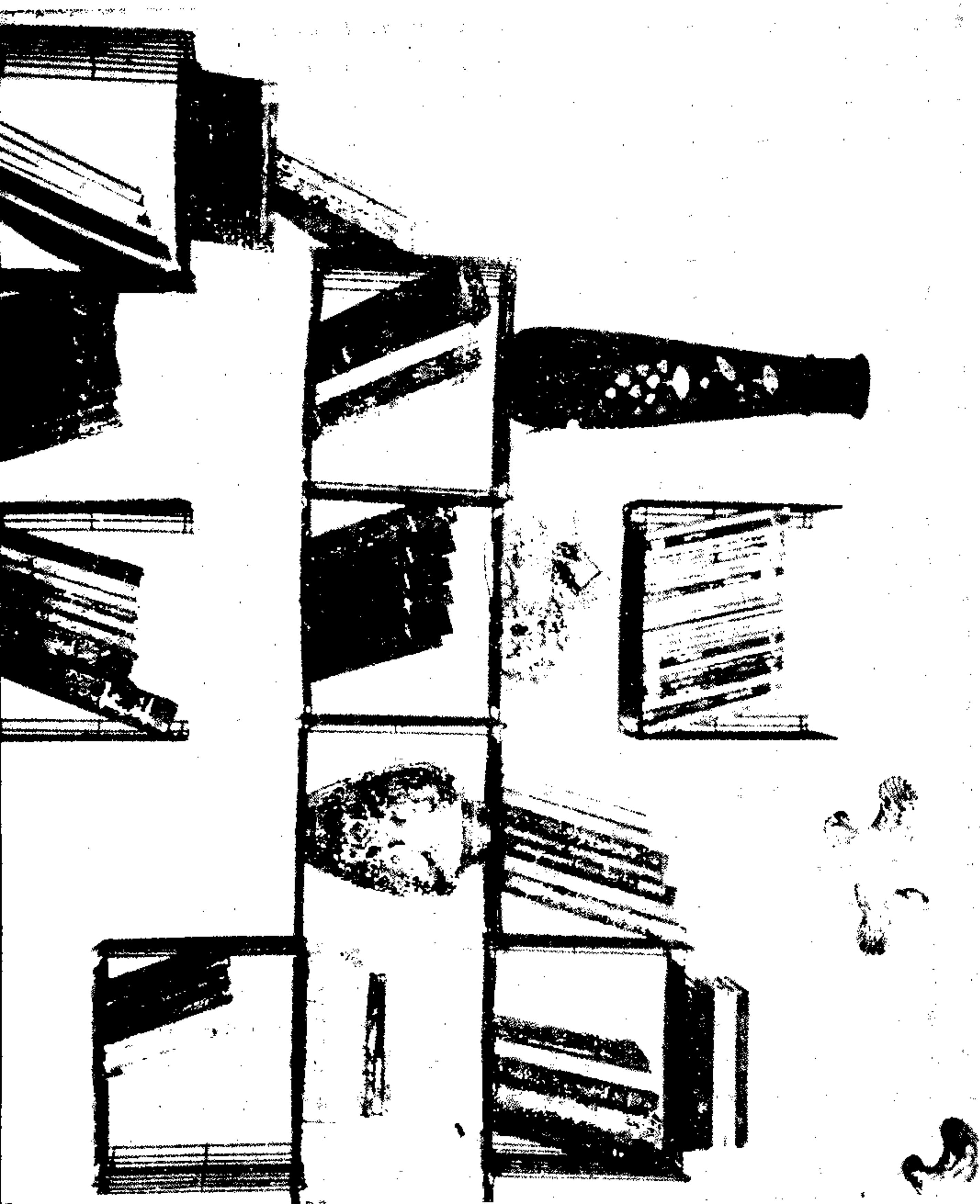
● مومو (داستان)

اثر : تورگنیف

ترجمه ابوالفضل قاسمی

ناشر «انتشارات فرزین»

۹۴ صفحه - ۲۰ ریال



کتابخانه سیمی « وایا »

باگنجایش زیاد - در یک بسته بندی کوچک قابل حمل

قیمت ۷۵ تومان

مراکز بخش : قلعهک فروشگاه امان - قلعهک مقابل یخچال فروشگاه شبنم - خیابان شاه آباد
 جنب سینمای سعدی مطبوعاتی زوار - خیابان اردیبهشت چهارراه تیر نوازم التحریر فروشی
 ناصر - خیابان شاه چهارراه حاج شیخ هادی فروشگاه دریای نور - خیابان بهار جنب بیمارستان
 شهربانی مطبوعاتی کتاب - خیابان حافظ مقابل بانک ایرانیان مطبوعاتی مرجان
 سید خندان فروشگاه زرین

مُعْجَزَةُ جَامِ

مجموعه شعر
اثر

دکتر پروین فروادین

منتشر شد

مرکز پخش : کتابفروشی زوار



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱ - ۶۰۹۴۵

تهران

همه نوع بیمه

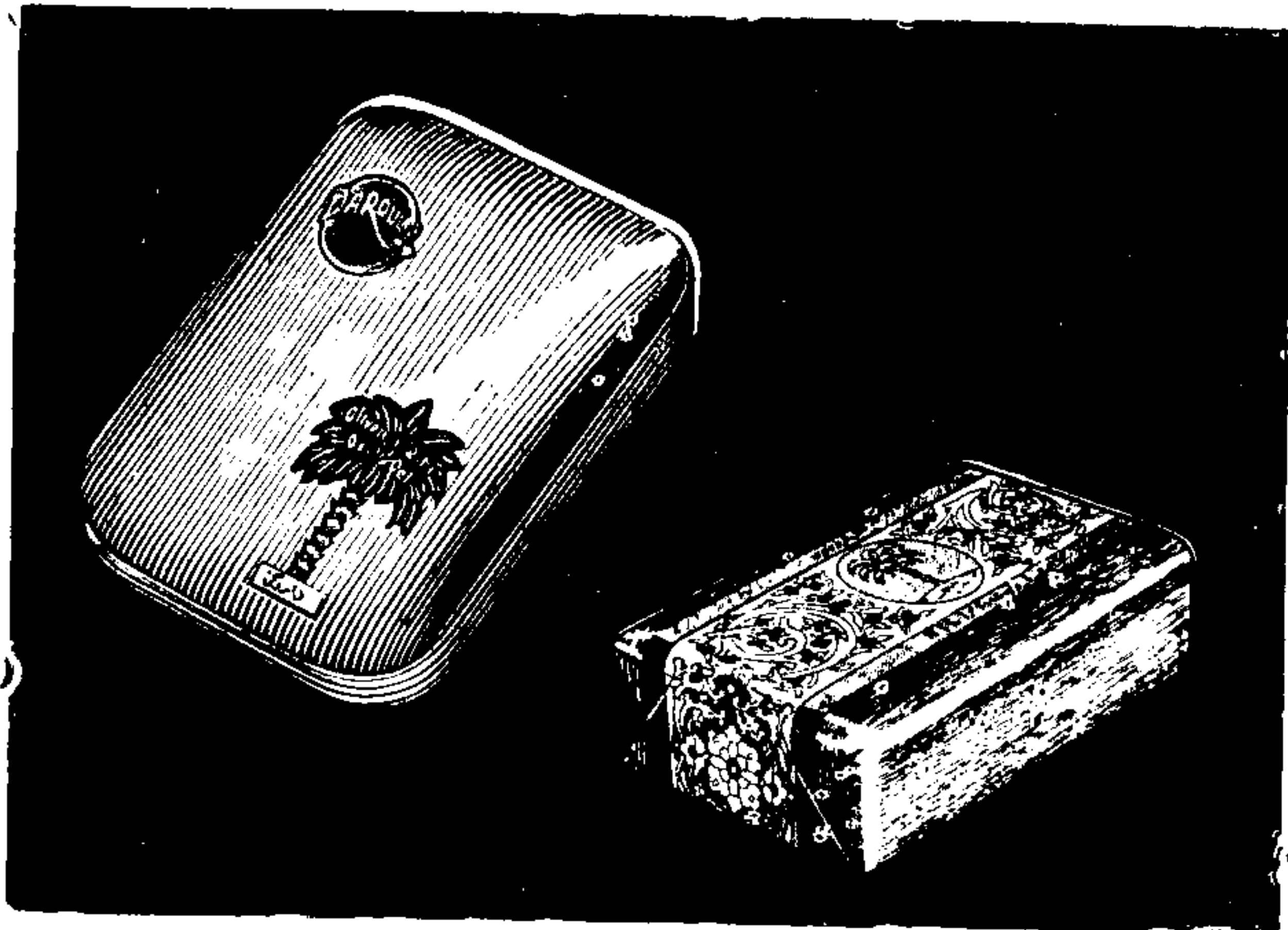
عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیر

شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵ مدیر فنی ۶۱۰۶۶ قسمت باربری ۶۰۱۹۸
قسمت خسارت ۶۱۳۵۶۹ قسمت عمر ۶۹۱۱۸

نشانی نمایندگان

تلفن ۲۳۷۹۳-۲۴۸۷۰	تهران	آقای حسن کلباسی :
تلفن ۶۹۳۱۴-۶۹۰۸۰	تهران	دفتر بیمه پرویزی :
تلفن ۳۰۴۲۶۹-۳۱۹۴۶	تهران	آقای شادی :
تلفن ۶۲۹۶۷۳-۴۹۰۰۴	تهران	آقای مهران شاهگل دیان :
خیابان فردوسی	خرمشهر	دفتر بیمه پرویزی :
سرای زند	شیراز	دفتر بیمه پرویزی :
فلکه ۳۴ متری	اهواز	دفتر بیمه پرویزی :
خیابان شاه	رشت	دفتر بیمه پرویزی :
تلفن ۶۲۳۲۷۷	تهران	آقای هانری شمعون :
تلفن ۶۱۳۲۳۲	تهران	آقای لطف الله کالی :
تلفن ۶۵۸۷۶-۶۰۲۹۹	تهران	آقای رستم خردی :



صابونهای :

نخل و نخل و زیتون داروگر

با کیفیت عالی و سابقه چهل ساله

تأمین کننده پاکیزگی و بهداشت خانواده هاست



داروگر



آثار و بنیاد فرهنگ ایران، ۱۶۰

عکس نسخه‌های خطی، ۳۰

تفسیر قرآن کریم

تألیف

ابوبکر عقیق سورآبادی

تألیف شده در اواسط نیمه دوم قرن پنجم

عکس نسخه مکتوب سال ۵۲۳ هجری قمری محفوظ در کتابخانه دیوان هند - لندن

چاپ عکسی ۱۲ + ۴۱۸ صفحه، قطع ۲۲×۲۹ سانتی متر، کاغذ است

۱۱۰ گرمی، جلد کالیگاتور بها ۵۰۰ ریال

مرکز بخش: سازمان انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۶۸۰۴ - صندوق پستی ۳۲۴۷

نمایندگان فروش: کتابفروشی‌های ابن سینا، اسرکسیر، زوآر، دجدا، طهوری

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر

جای اداره تهران، خیابان حافظ، پاساژ زمرد

تلفن ۴۱۹۸۶

شماره صندوق پستی ۹۸۴

قیمت تک شماره در ایران بیست و پنج ریال
اشتراک سالانه در ایران دویست و پنجاه ریال
در خارج ایران سیصد و هشتاد ریال (پنج دلار یا بیست مارك)
حق اشتراك خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجویی) دویست ریال
وجوه اشتراك باید مستقیماً به عنوان مجله سخن بوسیله پاكٲ
بیمه یا برات پستی به نشانی دفتر مجله فرستاده شود
یا

به حساب شماره ۶۴۶۴۶ بانک ملی ایران شعبه مرکزی منظور گردد
و رسید آن به دفتر مجله سخن ارسال شود
صاحب امتیاز: دکتر پرویز ناتل خانلری

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله بی اجازه ممنوع است
مقاله‌های رسیده به نویسندگان آنها مسترد نمی‌شود
این شماره در پنجهزار نسخه در چاپخانه ارژنگ
چاپ شد

SOKHAN

Revue Mensuelle de la Littérature
et l'Art Contemporains

TEHERAN (IRAN)

Abonnement à l'étranger: U.S \$ 5.00 ou 20 DM

چاپ ارژنگ

میدان بهارستان

فرهنگ تازریه پارسا

اسامی فی الاسام

از

ابوالفتح احمد بن محمد المیدا

چاپ عکسی از روی نسخه محفوظ در ترکیه

عکس نسخه، خطی

تفسیر قرآن کریم

از

ابوبکر عقیق سور آباد

محفوظ در کتابخانه دیوان هند - لند

یواقیت العلوم و دارمی النجوم

بتصحیح

محمد تقی دانش پژوه

دارالمعارفی و علوم مختلف از قرن ششم

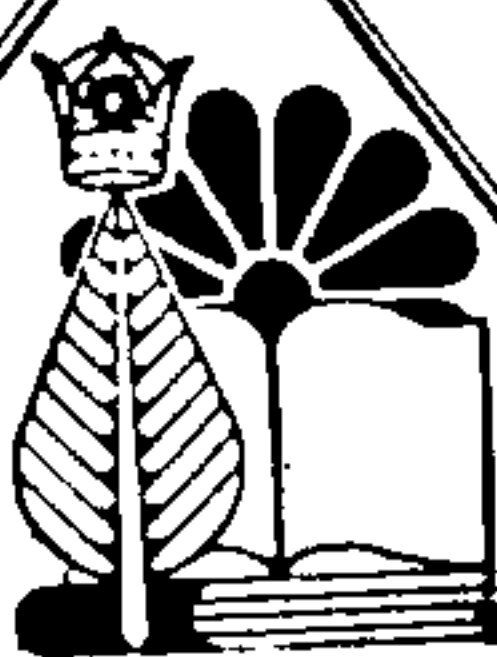
زبان و ادبیات فارسی

وزن شعر فارسی

از

دکتر پرویز نائل خانلری

تحقیقی انتقادی در عروض فارسی



بنیاد فرهنگ ایران
منتشر می کند

مرکز توزیع : انتشارات بنیاد فرهنگ ایران - تیر ۱۳۰۴ - صندوق پستی ۳۲۴۷
مرکز فروش : کتابفروشی های ابن سینا، امیرکبیر، زوار، طهوری